

تصویر ابو عبد الرحمن الکوردی



آیا دنبال یک شغل مستقل هستی؟

منتدی اقرا الثقافی

www.iqra.ahlamontada.com

ویژه اهل سنت

ترجمه:

دکتر محمد ابراهیم سعدی رودی



لتحميل انواع الكتب راجع: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

براي دانلود کتابهای مختلف مراجعه: (مُنْتَدَى اقرا الثقافى)

بۆدایەزانانی چۆرەها کتیب:سەردانی: (مُنْتَدَى إِقْرَأَ الثَّقَافِي)

www.lqra.ahlamontada.com



www.lqra.ahlamontada.com

للكتيب (كوردی , عربي , فارسي)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیا دنیا یک شغل هستی؟!

نویسنده: دکتر محمد عریفی

مترجم: دکتر محمد ابراهیم ساعدی رودی

متر ششده
 عنوان قراردادی
 عنوان و پدید آورنده
 مشخصات نشر
 مشخصات ظاهری
 شابک
 وضعیت فهرست نویسی
 موضوع
 موضوع
 موضوع
 شناسه افزوده
 ردیفی کنگره
 ردیفی لیوی
 شماره کتابشناسی ملی

عریفی، محمد، ۱۳۸۷ ق.
 هل تبحت عن وظیفه فارسی
 آیا دنبال یک شغل هستی؟ نویسنده محمد عریفی
 مترجم محمد ابراهیم ساعدی رودی
 مشهد: حافظ ابرو، ۱۳۹۱
 ۱۱۲ صفحه.
 ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۳۷-۱۷-۹
 فیا
 زندگی مذهبی
 داستانهای مذهبی
 داستانهای اخلاقی
 ساعدی، محمد ابراهیم، ۱۳۲۹، مترجم
 ۱۳۹۱ ۸۰۴۱/ع۴۶/ع۲۵۸ BP
 ۲۹۷/۷۲
 ۲۷۴۹۰۰۷

آیا دنبال یک شغل هستی؟!

اثر: دکتر محمد عریفی

ترجمه: محمد ابراهیم ساعدی رودی

ناشر: حافظ ابرو

نوبت چاپ: اول ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰

قیمت: ۲۸۰۰ تومان

تعداد صفحه: ۱۱۲

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۸۳۷-۱۷-۹

ISBN 978-600-5837-17-9

حق چاپ محفوظ است

مرکز بخش: تایباد - خیابان رجایی - کتابفروشی سنت

تلفن: ۴۲۲۲۱۳۴ - ۰۵۲۹

همراه: ۰۹۱۵۱۲۶۱۳۹۹

فهرست مطالب

| | |
|-----|-------------------------|
| ۳ | فهرست مطالب |
| ۵ | آیا دنبال یک شغل هستی؟! |
| ۸ | وصیت اول |
| ۳۱ | وصیت دوم |
| ۳۵ | وصیت سوم |
| ۴۵ | وصیت چهارم |
| ۵۳ | وصیت پنجم |
| ۶۵ | وصیت ششم |
| ۷۷ | وصیت هفتم |
| ۸۴ | وصیت هشتم |
| ۹۰ | وصیت نهم |
| ۹۳ | وصیت دهم |
| ۹۹ | وصیت آخر |
| ۱۰۳ | در آخر |
| ۱۱۲ | این کتاب |

آیا دنبال یک شغل هستی؟!

الحمد لله والصلاة والسلام على رسول الله... و بعد:

بله بیشتر مردم دنبال شغل هستند و برای رسیدن به شغل از هم سبقت می گیرند.

به محض این که برای یک شغل اعلام نیاز می شود و پذیرش صورت می گیرد، هزاران نفر برای رسیدن به آن سبقت می گیرند.

ولی شغل هایی است که به کارمند نیاز دارند، شغل های ربانی که خدای تعالی آن ها را بر عالمیان عرضه کرده و کسی موفق به انجام آن ها نمی شود مگر کسی که دوست بدارد.

رسول الله ﷺ می فرماید:

«إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرًا اسْتَغْمَلَهُ قَبْلَ مَوْتِهِ».

فَسَأَلَهُ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ: مَا اسْتَغْمَلَهُ؟

قَالَ «يَهْدِيهِ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ إِلَى الْعَمَلِ الصَّالِحِ قَبْلَ مَوْتِهِ ثُمَّ يَقْبِضُهُ عَلَى ذَلِكَ» (صحيح: احمد و دیگران).

(اگر خداوند خیر بنده ای را بخواهد قبل از مرگش او را به کار می گمارد.)

مردی از ایشان پرسید: چگونه او را به کار می گمارد؟

فرمود: (قبل از مرگش او را به کار نیکی راهنمایی می کند سپس بر آن کار جانفش را می گیرد.)

به این خاطر صالحان بر از دست دادن آن ها افسوس می خوردند.

به رسول الله ﷺ نگاه کن که در مورد روز قیامت برای یارانش سخن می گوید و به آنان خبر می دهد که هفتاد هزار از نفر امتش بدون حساب و عذاب وارد بهشت می شوند.

صحابه از این فضل بزرگ تعجب می کنند، عکاشه بن محسن ؓ به سرعت، قبل از این که فرصت را از دست بدهد، از جا می پرد و از آن استفاده می کند و می گوید: «یا رسول الله، دعا کن که خداوند مرا از آنان بگرداند.»

فرمود: «تو از آنان هستی.»

عکاشه ؓ موفق به دست آوردن آن می شود سپس در بسته می شود و برای کسی که بعد از اوست گفته می شود: عکاشه از تو سبقت گرفت. بله، آنان در تمام عرصه های خیر در حال مسابقه بودند.

تو وقتی خود را می بینی که در میدان عمل صالح، برای مسابقه با برگزیدگان تحریک نمی شوی، خود را محاسبه کن، شاید گناهانت باعث شده باشد، آن ها را به یاد بیاور و کسانی را به یاد بیاور که خداوند آنان را دوست ندارد و هرگز آنان را در کار خیر به کار نگرفته است. خداوند در مورد منافقان می فرماید:

«وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَلَكِنَّ اللَّهَ إِنْبَعَثَهُمْ فَبَطَلَهُمْ
وَقِيلَ افْعَلُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ» [التوبة: ۴۶].

«و اگر آنها بخواهند خروج کنند، حتماً برای آن ساز و برگی فراهم می دیدند، ولی خداوند رویکرد آنان را خوش نداشت، پس آنان را از حرکت باز داشت و گفته شد: با خانه نشینان، بنشینید.»

کوشیدیم بعضی از شغل هایی را که دارای پاداش بزرگ است جمع و

در این ورق‌ها منتشر کنم، اگر درست باشد توفیق، احسان و فضل خداست و اگر در آن‌ها اشتباهی باشد از نفسم و شیطان است و من به سوی الله توبه می‌کنم و از او طلب آمرزش می‌خواهم و قابلیت تذکر و نصیحت را دارم و از کسی که توجیه و نصیحت کند شکرگزار و دعاگو هستم.

از خدا می‌خواهم که با این کتاب به مردان و زنان مسلمان برکت دهد.

آمین

۱۴۲۲/۶/۶ ه.ق.

وصیت اول

در شام یک شب زمستانی زنگ تلفن به صدا در آمد.

گوشی را برداشتم. عبدالله آن طرف خط بود.

بله، عبدالله. در سال گذشته از دانشکده فارغ التحصیل شد و از آن

زمان ارتباط میان من و او قطع شد.

به محض این که صدایش را شنیدم، حافظه‌ام آن چهره‌ی شاداب و

جسم تنومند جوانش را یاد آور شد.

- خدا تو را زنده بدارد ای عبدالله. خوش آمدی. حالت چطور است؟

چه خبر؟

با صدای ضعیفی سخنم را قطع کرد:

- مرا به یاد آوردی ای شیخ؟

- بله، چگونه تو را فراموش کنم؟

به سخنانم واکنش نشان نداد و هیچ تأثیری در او نداشت، ولی با

صدای ضعیفی گفت: می‌خواهم در خانه به دیدنم بیایی، خیلی ضروری

است. هاه! من نمی‌توانم به دیدنت بیایم. نپرس برای چه، وقتی بیایی

می‌فهمی!

این عبارات را با صدای آرام و اندوهگینی گفت، ولی آهنگش جدی

بود. آدرس منزلش را برای من گفت.

در زدم. برادر کوچکش در را به رویم باز کرد.

- عبدالله کجاست؟

- عبدالله در پذیرایی است بفرما.

پسر بچه جلویم حرکت کرد و درب پذیرایی را برایم باز کرد، به محض این که وارد پذیرایی شدم وحشت زده شدم، چه می بینم؟! عبدالله روی یک تخت سفید و در کنارش یک عصا، یک دستگاه که به پایش وصل می کرد تا با آن راه برود و مقداری دارو بود. او جثه ای بود که روی تخت افتاده بود...

به من خوش آمد گفت و خیلی تلاش کرد که برای سلام و احوال پرسی روی پاهایش بایستد.

- خدا تو را زنده بدارد ای شیخ. خدا تو را زنده بدارد. تو را زحمت دادیم و خسته کردیم.

- نه، مرا خسته نکردی، معذرت می خواهم، نمی دانستم که بیمار هستی. ولی بیماری ات چیست؟ چه اتفاقی برایت افتاده؟ مگر از دانشکده فارغ التحصیل نشدی؟ مگر به من نمی گفتی که به زودی ازدواج خواهی کرد و به زودی... و به زودی...

- بله، ولی اتفاقی برای من افتاد که انتظارش را نداشتم. چنان که می دانی چند ماه قبل از دانشکده فارغ التحصیل شدم و غرور و شادی فارغ التحصیلی که جوانان را در بر می گیرد مرا هم در بر گرفت، حرکت در مسیر زندگی جدید را شروع کردم. کتاب آینده ی شکوفایم را باز کردم و از ورق زدن صفحاتش لذت می بردم و در رؤیای روزهای خوش به سر می بردم...

روزهای خوش خیلی سریع گذشت. چیزی جز یک سر درد ساده که

بعضی اوقات گرفتارش می‌شدم آن‌ها را مکدر نمی‌کرد. با گذشت روزگار این سردرد زیادتر شد، ولی داروهای مسکن و آرام‌بخش ضامن از بین بردنش بود. روزها به این منوال سپری شد و سرم با این درد عادت کرد، به گونه‌ای که خیلی اوقات با وجود شدت درد آن را فراموش می‌کردم.

ولی شدت این سر درد زیاد و زیادتر می‌شد و کم کم ضعف بینایی هم به آن اضافه گشت تا این که یک شب به من فشار آورد. به اورژانس یکی از بیمارستان‌ها رفتم و از سر درد و ضعف دیدم شکایت کردم، وقتی پزشک متخصص مرا معاینه کرد چند آزمایش و عکس برایم نوشت و به من گفت:

- نیاز به یک عکس رنگی دقیق از سرت داریم. در حال حاضر این کار در این در بیمارستان انجام نمی‌گیرد، به یک درمانگاه خصوصی برو و این عکس را بگیر، سپس آن را نزد من بیاورد. سعی کن این کار را زود انجام دهی..

از آن جا خارج شدم. یک بار ترس تمام وجودم را در بر می‌گرفت و یک بار تعجب. چرا این پزشک می‌خواهد این گونه مرا خسته کند؟! بهتر بود که یک مسکن برای درد سرم یا یک قطره برای چشمم نسخه می‌کرد و همه چیز تمام می‌شد. با خودم مشورت می‌کردم که آیا به پزشک و عکس اهمیت ندهم و یک دارو به پنج ریال بخرم که این سر درد را تسکین دهد و به خانه بروم و بخوابم یا عکسی را که خواسته است، بگیرم و بینم موضوع به کجا ختم می‌شود؟ با وجود همه‌ی این درگیری‌های ذهنی به آن درمانگاه رفتم و عکس رنگی گرفتم، سپس نزد پزشک برگشتم. در دستم

ورق‌هایی بود که چیزی از رمزهایش را نمی‌فهمیدم.

- بفرما دکتر. این عکسی که تقاضا کردی.

پزشک یک عینک کلفت روی چشمش گذاشت و شروع کرد به بررسی ورق‌هایی که جلوی‌ش بود. چهره‌اش تغییر کرد، شنیدم که می‌گوید:
لا حول و لا قوة الا بالله. سپس چشمش را به سوی من بلند کرد و گفت:

- راحت باش، بنشین.

- مژده بده دکتر، خیر است ان شاء الله؟

- خیر است... ان شاء الله... خیر است...

و هم‌چنان ساکت بود. به من نگاه نمی‌کرد، سپس گوشی تلفن را برداشت و شروع کرد به تماس گرفتن با مجموعه‌ای از پزشکان بزرگ و از آنان می‌خواست که به آن جا بیایند. چند دقیقه نگذشت که شش یا هفت پزشک نزد او آمدند. همه شروع به بررسی نتایج آزمایشات کردند، به عکس‌ها نگاه می‌کردند و با زبان انگلیسی حرف می‌زدند و بعضی اوقات دزدکی به من نگاه می‌کردند.

حدود یک ساعت به این منوال گذشت. وضعیت من چندان خوشایند

نبود.

نوار خاطراتم در ذهنم مرور می‌شد، به تماشای فیلم زندگی‌ام پرداختم، آن هم زندگی آینده‌ام. آنان در مورد چه چیزی بحث می‌کنند؟ چرا پزشک این همه به من اهمیت می‌دهد؟ سپس به خودم اطمینان دادم و گفتم: این پزشکان مسأله را بزرگ می‌کنند. هر یک از آنان می‌خواهد قدرت خود را به نمایش بگذارد. آزمایش! عکس! جلسه! حل مسأله خیلی

آسان است، یک یا دو قرص «پانادول» و یک قطره برای چشم و همه چیز تمام می شود!

هم چنان به پزشکان نگاه می کردم و می کوشیدم که چیزی از حرف- هایشان را بفهمم، ولی با وجود تمرکز شدید هیچ چیز نفهمیدم. کم کم مناقشاتشان آرام و آرام تر می شد. سپس سکوت بر آنان سایه افکند. یکی از مطب خارج شد، دومی به دنبالش و سومی هم پشت سرش. فقط دو نفر ماندند.

یکی از آنان به من گفت:

- گوش کن عبدالله، تو بزرگ تر از آن هستی که به تو بگویم پدرت را بیاور.

- خیر است ان شاء الله دکترا منظورت چیست؟!

با شیوه ای خردمندانه گفت: نتایج آزمایشات و عکس های رنگی دلالت بر وجود یک تومور در سرت دارند که حجمش با سرعت مخوفی زیاد می شود. اکنون از داخل بر رگ های چشم فشار می آورد و هر لحظه ممکن است این فشار زیادتر شود و رگ های چشم را از داخل منفجر کند و کور شوی و سپس مبتلا به خونریزی داخلی مغزی شوی و بمیری!

سپس پزشک ساکت شد... بله ساکت شد، ولی کلمه ی آخرش در گوشم طنین انداز شد. بمیری... بمیری... چه وحشتناک! چه کلمه ی سختی! چه قدر تأثیرش بر انسان سخت است! بمیرم... بله، بمیرم... ولی جوانی ام... حقوقم... شغلم... مادرم... پدرم... بمیرم!

با صدای بلند فریاد زدم: دکتر چی؟ چگونه؟ کی؟ تومورا چگونه

تومور؟ کی پیدا شده؟ سبیش چیست؟ من در این سن و سال هستم؟ اعوذ بالله. تومورا سرطان! لا حول و لا قوة الا بالله.

بله. تومور. باید به سرعت معالجه شود، هر دقیقه، بلکه هر ثانیه‌ای که می‌گذرد به نفع تو نیست. امشب تو را می‌خوابانیم و آزمایشات لازم را انجام می‌دهیم و صبح ان شاء الله سرت را باز می‌کنیم و تومور را بیرون می‌آوریم.

دکتر با قاطعیت و سردی تمام این سخنان را گفت.
در حالی که عینکش را تمیز می‌کرد و نگاهش را در بین ورق‌های جلوی می‌چرخاند.

ولی من تنها با گوشتم به سخنانش گوش نمی‌دادم، بلکه گمان کنم تمام بدنم در آن زمان تبدیل به گوشت شده بود که می‌شنید و درک می‌کرد.

پزشک به سخنانش ادامه داد:

- صبر کن و منتظر ثواب باش. تو تنها کسی نیستی که چنین عملی انجام می‌دهد، افراد زیادی این عمل را انجام داده‌اند و به اذن الله شفا یافته‌اند. تو یک جوان مؤمن و عاقل هستی. فردی مثل تو نیاز به تشویق به صبر و شکیبایی ندارد.

پزشک در حالی که به من نگاه می‌کرد به سخنانش ادامه داد، ولی من به او خیره شده بودم، بلکه با تمرکز شدید به او نگاه می‌کردم و چشم در چشمش دوخته بودم.

اما سخنانش: سخنان آخرش با سخنان اولش قاطی شده بود و فقط این

کلمات از آن‌ها در حافظه‌ام مانده بود: تومور، سرطان و عمل جراحی. اگر خداوند در حین عمل جراحی مرگ را برایم مقدر کند، چه می‌شود؟ مادرم چه خواهد کرد؟ پدرم که بیشتر از هفتاد سال سن دارد؟ برادرانم؟ خواهران کوچکم؟

بلکه چگونه تنهایی وارد قبر شوم؟ چگونه از روی صراط عبور خواهم کرد؟ چگونه؟ چگونه؟ برنامه‌ریزی‌هایم؟ مدارک تحصیلی‌ام؟ ازدواج؟ و شغل جدید؟ چگونه ناگهان این اتفاق می‌افتد؟ سؤال‌های زیادی در ذهنم تکرار شد و مرا بر آن داشت که در دریای بدون ساحل افکار شناور شوم. شروع به فریاد در درونم نمودم:

«يَا حَسْرَتًا عَلَيَّ مَا فُرِطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ» [الزمر: ۵۶].

(وای بر من به خاطر کوتاهی‌ای که در حق خدا کردم.)

کاش چیزی برای زندگی آخرتم پیش می‌فرستادم.

تمام لذایذی که جمع می‌کردم و پست‌هایی که به دنبال آن‌ها بودم ناگهان می‌روندا این طوری بدون مقدمه! چه زندگی کوتاهی! به خدا قسم گول خورده بودم. چگونه دنبال شهوت‌ها بودم و به دام لذت‌ها افتاده بودم در حالی که جهنم شعله ور، زنجیرها نصب و جلادها آماده هستند؟! مرگ بر این دنیا. اگر کمی تو را خندانند خیلی تو را گریانند. اگر چند روزی خوشحال کرد چند سال غمگین ساخت. اگر اندکی لذت داد خیلی بدبختی داد.

به شدت به نگوشت سخت نفس خطا کارم پرداختم.

آه، چه قدر فردا غم طولانی خواهد بود. پروردگارا رحمت را خواهانم. پروردگارا رحمت را خواهانم.

ناگهان پزشک گفت: این ورق‌های عمل جراحی است، این جا را امضا کن تا یک تخت برایت رزرو کنیم و اقدامات پذیرش در بیمارستان را به پایان برسانیم!

با ناراحتی به او نگاه می‌کردم.
او گفت: تو را چه شده است؟ بگیر.
- نه، من هیچ چیز را امضا نمی‌کنم!

- چرا؟ امضا نمی‌کنی! آیا تو دیوانه هستی؟! به نفع توست نه ما. برای تو ضرر دارد نه ما. فکر نکن که ما بی‌کاریم و دنبال یک سرهستیم که با اجرای عمل جراحی خودمان را سرگرم کنیم. موضوع مهم و خطرناک است.

- نه، هرگز امضا نمی‌کنم.

- به طور کلی نمی‌توانیم تو را مجبور کنیم، ولی این برگه را امضا کن تا اگر خونریزی ناگهانی برای تو اتفاق افتاد مسئولیتی برای ما نداشته باشد.
برگه را گرفتم، در آن نوشته شده بود: من امضا کننده‌ی این برگه اقرار می‌کنم که با اختیار و خواسته‌ی خودم از بیمارستان خارج شدم... تا آخر.

برگه را امضا کردم و رفتم.

ولی کجا بروم؟! به خانه و مادر و پدرم را خبر کنم؟ یا به بیمارستان برگردم؟ یا به یک بیمارستان دیگر بروم؟ لا حول و لا قوة إلا بالله.
بعد از تفکر سریع، تصمیم گرفتم به یک بیمارستان دیگر بروم.
در بخش اورژانس.

- السلام عليكم. آقای دکتر، من از يك سر درد به همراه ضعف بينايی رنج می برم.

بعد از معاینه ی سریع و بررسی لازم پزشك گفت: نیاز به عكس رنگی دقیق از سرت داریم. این در حال حاضر در این بیمارستان انجام نمی گیرد، به يك درمانگاه خصوصی برو و این عكس را بگیر و آن را نزد من بیاور. سعی كن هر چه سریع تر این كار را انجام دهی. پزشك این را گفت و ساكت شد.

پایین رفتم در ماشین را باز كردم و عكس ها را برداشتم و آن ها را نزد او بردم.

- شگفتا! چطور با این سرعت برگشتی؟ چرا عكس های لازم را نگرفتی؟!

- قبل از این كه نزد تو بیایم آن ها را گرفته ام. بگیر نگاه كن.

پزشك شروع به باز كردن رمزهای این كاغذها نمود.

پاهایم تاب تحمل مرا نداشت و روی يك صندلی نشستم.

ولی از مرتبه ی اول محكم تر بودم.

خدا را ذكر كردم. سبحان الله، الحمد لله، لا إله إلا الله، أستغفر الله.

سفارش پیامبر ﷺ به پسر عمویش عبدالله بن عباس رضی الله عنه را به یاد آوردم:

«...وَاَعْلَمَ أَنَّ مَا أَخْطَأَكَ لَمْ يَكُنْ لِيَصِيْبِكَ، وَمَا أَصَابَكَ لَمْ يَكُنْ لِيَخْطِئَكَ وَاعْلَمَ أَنَّ النَّصْرَ مَعَ الصَّبْرِ، وَأَنَّ الْفَرْجَ مَعَ الْكَرْبِ، وَأَنَّ مَعَ الْفُسْرِ يَسْرًا»

(...بدان آن چه به تو نرسیده است، نمی توانست به تو برسد و آن چه به تو رسیده است، نمی توانست به تو نرسد و بدان كه پیروزی با صبر،

گشایش با غم و اندوه و آسانی با سختی است.)
موضوع برای من آسان شد و آرام گرفتم.
چه اتفاقی خواهد افتاد؟! تومور. من اولین نفر نیستم و گمان نکنم که
آخرین نفر هم باشم.

مادرم، پدرم و برادرانم یک روز یا دو روز خواهند گریست سپس
فراموش می کنند.

ناگهان پزشک گوشی تلفن را برداشت و گروهی از پزشکان بزرگ
را به مطبش فرا خواند. آنان آمدند به ورق ها نگاه کردند و خیلی صحبت
کردند.

من منتظر یک خبر وحشتناک بودم، ولی خیلی بی تاب نشدم. خودم را
به خدا سپردم. توهومات دوباره به سویم بازگشت، چرا من به این بیماری
خیث مبتلا شدم؟ مردم زیادی هستند! سپس بر سرم داد کشیدم: أعوذ بالله...
چرا از این بابت مطمئن باشم؟ شاید آن پزشک اشتباه کرده باشد. یک سر
درد گذرا و موضوع تمام می شود.

انتظار طولانی شد. رو به پزشک کردم و از او پرسیدم: ها. مژده بده،
چه خبر؟

با آهنگی قاطع پاسخ داد: کمی منتظر بمان. صبر کن.
سپس مرا در گردابم رها کرد و رفت تا با زبان بیگانه با دوستانش
سخن بگوید. یک ساعت نگذشت که مناقشاتشان تمام شد، سپس اولی
بیرون رفت، بعد دومی، بعد سومی و...

پزشک رو به من کرد و گفت: گوش کن ای عبدالله! تو یک جوان

مؤمن هستی، همه چیز با قضا و قدر خداست، آزمایشات و عکس دلالت می کنند که یک تومور در سرت است، حجمش با سرعتی مخوف در حال زیاد شدن است. اکنون از داخل بر رگ های چشم فشار می آورد و هر لحظه ممکن است این فشار زیاد شود و رگ های چشم از داخل منفجر شوند و کور شوی. سپس مبتلا به خونریزی داخلی مغزی شوی و بمیری.

لذا باید هم اکنون در بیمارستان بستری شوی. همین امشب وارد اتاق عمل می شوی و بخشی از استخوان جمجمه ات را بر می داریم، سپس تومور را بیرون می آوریم و بعد از آن استخوان را یک بار دیگر سر جایش می گذاریم.

سپس پزشک ساکت شد.

این بار ضربه از دفعه ی اول برایم آسان تر بود. خبر را با آرامش پذیرفتم. پزشک تعجب کرد. گوشی تلفن را برداشتم و به پدرم زنگ زدم. پدرم آمد.

پیرمردی که عمرش از هفتاد سال گذشته است. راننده او را آورد. دید کمش به او اجازه ی رانندگی نمی داد. چقدر در تربیت و اهمیت به ما خسته شد و کوشید، خدا به او جزای خیر بدهد. وقتی پدرم مرا دید به خاطر ظاهر ناراحت و رنگ زرد چشمم بی تاب شد و در حالی که ایستاده بود گفت: چرا این جا آمده ای؟ چرا آمدی؟ ...

گفتم: پدرم، می دانی که از یک سر درد دائمی رنج می برم. به بیمارستان رفتم و آزمایشاتی انجام دادم، سپس به این بیمارستان آمدم. بعد از آزمایشات به من خبر دادند که توموری در سرم هست و باید هر چه

زودتر سرم را جراحی کنند.

پدرم این سخنان را شنید و تحملش از من کمتر بود، فریاد کشید:
تومور. تومور. لا حول و لا قوة إلا بالله. سپس روی زمین نشست و تکرار
می کرد: انا لله و انا اليه راجعون. تو را می فرستیم تا با برادرت در آمریکا
معالجه شوی. لا حول و لا قوة إلا بالله.

این کلمات را گفت و به یاد رنج های یک سالش با برادر بزرگم
عبدالرحمن افتاد که در آمریکا مشغول معالجه ی سرطانش است.
چقدر پدرم را دیدم که وقتی تلفنی با او صحبت می کرد گریه
می نمود.

چقدر در آخر شب و در نمازها برایش دعا می کرد، غم پدرم به خاطر
او ظاهر بود، به ویژه زمانی که بچه های کوچک عبدالرحمن را می دید که
از پدرشان می پرسند: پدر بزرگ، بابا کجاست؟ چرا ما مثل بقیه ی بچه ها
پدر نداریم؟

به پدرم نگاه می کردم که اشک هایش بر گونه هایش می لغزید، او
بچه هایش را می دید که جلوی رویش می میرند؛ برادرم خالد چند سال پیش
در یک حادثه ی تصادف ماشین کشته شد، برادرم عبدالرحمن در آمریکا
با مرگ دست و پنجه نرم می کند و من در اول راهی هستم که پایانش معلوم
نیست.

پدرم رو به پزشک کرد و کوشید خود را قوی نشان دهد و در مورد
خطر مرض پرسید. ولی عاطفه ی پدری قوی تر بود، پس اشک ها شروع به
جاری شدن از چشمانش کردند.

پزشك گفت: ناراحت نباش پدر عبدالله، آسان است ان شاء الله، مطمئن باش.

پدرم گفت: دكتر، می‌خواهم اوراق و نتایج آزمایشات خاص عبدالله را به ما بدهی، او به آمریکا مسافرت خواهد کرد و در آن جا با برادرش معالجه خواهد شد.

پزشك با این نظر موافقت کرد و پدرم اوراق را گرفت و به سرعت کارهای گذرنامه و بلیط انجام گرفت و من با برادرم عبدالعزیز به آمریکا مسافرت کردم.

شب به بیمارستان رسیدیم، آزمایشات و معاینات لازم را انجام دادم، همه چیز به سرعت انجام شد، صبح مرا وارد اتاق عمل کردند، چه اتاق وحشتناکی. در هر جا دستگاهی بود، چاقوها، قیچی‌ها و ساطورها. گویا من در یک کالبد شکافی هستم.

چهره‌های خشن و چشم‌هایی که به طرف تو خیره است. تو گویی که می‌خواهند تو را بدرند. دست‌های پزشکان با خون آشناست، اختیارم دست خودم نیست، اختیارم دست آنان است.

مرا حمل کردند. بله مرا حمل کردند، از تخت چرخ دار به تخت جراحی.

بسم الله... لا إله إلا الله... خدا را بسیار ذکر کردم.

تا آغاز عمل منتظر بودم و به چهره‌ی کسانی که پیرامونم بودند نگاه می‌کردم.

دستم را روی سرم گذاشتم تا آن را لمس کنم. چه بیچاره هستی ای

سرم! اندکی بعد حالت چطور خواهد بود؟!

پرستارها منتظر بودند. مثل این که پزشک مسئول جراحی هنوز نرسیده بود. ناگهان در اتاق عمل باز شد و مردی که فقط چشمانش دیده می شد وارد شد. با لطف با من دست داد، سپس به یکی از آنان اشاره کرد و او یک آمپول بزرگ آورد. بله به خدا خیلی بزرگ. سپس آن را به رانم فرو برد و این آخرین ارتباطم با دنیا بود، کاملاً بیهوش شدم.

پزشک موی سرم را تراشید، سپس پوست سرم را به شکل دایره ای قطع کرد، سپس شروع به اره کردن استخوان جمجمه کرد، آن را برداشت و کنار گذاشت. حجم این استخوان کوچک نبود، بلکه به اندازه ی یک بشقاب کوچک بود.

سپس تومور را خارج کرد، یک کمی از تخم مرغ بزرگ تر بود.

امور حالت طبیعی خود را طی می کرد.

ناگهان خون در رگ های مغز از حالت طبیعی خارج شد، سپس خون در رگ ها متوقف شد و مبتلا به لختگی خون در مغز شدم. پزشک مضطرب و پریشان شد و به اشتباه عصب هایی که به مخچه وصل بود حرکت داد و نصف چپ بدنم فلج شد. وقتی پزشک این را دید عمل را به سرعت به اتمام رساند و استخوان جمجمه را به محل قبلی اش برگرداند و پوست بالایی اش را سر جایش گذاشت و آن را دوخت، سپس مرا از روی تخت اتاق عمل برداشتند و روی تخت چرخ دار گذاشتند و مرا به اتاق مراقبت های ویژه CCU بردند. بعد از عمل جراحی به مدت پنج ساعت کاملاً بیهوش بودم.

ناگهان مبتلا به لختگی خون در پای چپ شدم. به سرعت مرا به اتاق عمل بردند و سینه‌ام را باز کردند و یک فیلتر کوچک برای یکی از رگ‌های قلبم گذاشتند. سپس مرا به اتاق CCU برگرداندند. چهار ساعت وضعیتم عادی بود سپس مبتلا به خون ریزی شدید ریوی شدم!

مرا برای مرتبه‌ی سوم یا چهارم به اتاق عمل بردند. سینه‌ام را یک بار دیگر باز کردند و خون ریه را تخلیه کردند، خون ریزی را معالجه کردند سپس مرا به بخش CCU برگرداندند. پزشک از دست من به سینه آمده بود. بیماری‌های پی در پی، وضعیت دگرگون و غافل‌گیری‌های بی‌نهایت. بیست و چهار ساعت وضعیتم ثابت بود. پزشک اندکی احساس شادمانی و سرور کرد، ناگهان درجه‌ی حرارت بدنم به شکل وحشتناکی شروع به بالا رفتن کرد.

پزشک یک آزمایش سریع از من گرفت، بعد از آزمایش دقیق دریافت که استخوان جمجمه که تومور زیر آن قرار داشته به شدت ملتهب شده است و باید آن را بردارد و ضد عفونی کند، قبل از این که به عفونت مغزی منجر شود!

پزشک تیم عمل جراحی را فرا خواند، سپس مرا مانند جنازه بردند و روی تخت اتاق عمل انداختند.

به آنان نگاه می‌کردم و هیچ اختیاری از خود نداشتم. خودم را به خدا سپردم. گریه بر من غلبه کرد، گریستم و آرزو کردم که مادر و پدرم را بینم تا دستانشان را ببوسم، بلکه به خدا قسم پاهایشان را بلیسم قبل از این که با دنیا وداع کنم. دعا کردم و از خدا کمک خواستم. پروردگارا، من

بیمارم و تو مهربان‌ترین مهربانان هستی، سپس چشمم را به آسمان بلند کردم و گفتم: ای مهربان‌ترین مهربانان، اگر این مجازات است پس آمرزش و رحمت را از تو تقاضا می‌کنم، اگر آزمایش است پس صبر بر آزمایش را به من ارزانی کن و پاداش و جزا را برای من بزرگ کن. سپس گریه بر من غلبه کرد. پرستارها با زبان خارجی بر سرم نهیب می‌زدند، نمی‌فهمدم چه می‌گفتند، ولی می‌دانستم از من می‌خواستند ساکت باشم. بر خودم غالب شدم و صبر را پیشه کردم.

و به یاد منهدم کننده‌ی لذت‌ها افتادم، در مورد از بین رفتن لذت‌ها فکر کردم.

چقدر دنیا مرا به تمسخر گرفت و روزگارم را تباه کرد. هر چه نصیحت گران مرا نصیحت می‌کردند می‌گفتم: به زودی توبه می‌کنم، و توبه نکردم.

جوانی‌ام و زیبایی ماشین و لباس‌هایم مرا گول زد و آمادگی برای زندگی آخرت را فراموش کردم. به خدا قسم مصیبتم بزرگ شد و توانم تحلیل رفت و فردا خاک فرشم می‌شود. کاش از نمازگذاران شب بودم، کسانی که ذکر خدا خواب را از چشمانشان ربوده و شوق‌شان به بهشت روزهایشان را طولانی کرده است.

پس بدن‌هایشان لاغر شده و رنگ‌هایشان تغییر کرده است.

به فکر حشر و معاد افتادم، زمانی را به یاد آوردم که شاهد‌ها بر می‌خیزند.

و بعد از آن، در قیامت افسوس‌ها است، در قیامت گریه‌ها است، بر

روی پل صراط لغزش هاست و در کنار ترازوی اعمال عبرت هاست. ظلم، باعث تاریکی آن روز است، نامه‌ی اعمال شامل پنهان‌ترین نگاه‌هاست و حسرت و افسوس بزرگ در وقت عرضه کردن بدی‌هاست. گروهی در بهشت درجات بالا را طی می‌کنند و گروهی در آتش پله‌ها را به سمت پایین طی می‌کنند. میان من و این فقط این مانده که کسی بگوید: گفته شده است فلائی مرده.

می‌ترسم داد بکشم: پروردگارا، مرا باز گردانید، پس گفته شود: عمر از دست رفت.

شگفتا از مردگان، جمع کردند، ولی آن چه را جمع کردند، نخوردند! خانه‌هایشان را بنا کردند، ولی در آن ساکن نشدند، مرگ بر این دنیا که اولش سختی است و آخرش نابودی است، حلالش حساب دارد و حرامش مجازات دارد. به وضعیتم فکر کردم، دیدم عمرم کوتاه است، نفس‌هایم محدود است و بدنم بعد از مرگ طعمه‌ی کرم‌ها است. آه وقتی در روز قیامت قدم بلغزد، گریه بالا بگیرد و پشیمانی طولانی شود.

و بعد از آن نزد کسی بروم که به خاطر کوچک و بزرگ مرا محاسبه می‌کند.

روزی که قدم‌های نافرمان بلغزد، آه‌ها و ناله‌ها زیاد شود و لذت‌ها فنا شود. تو گویی دنیا یک رؤیا بوده است. سپس گریستم. بله گریستم و آرزو کردم در دنیا بمانم، نه به خاطر بهره گرفتن از آن، بلکه به خاطر این که ارتباطم را با پروردگارم خوب کنم.

ناگهان پزشک به طرفم آمد، خواستم در مورد بیماری از او بپرسم،

چرا این عوارض؟ به من توجه نکرد، بلکه دستور داد مرا کاملاً بیهوش کند. وقتی از دنیا غایب شدم، کاردها و تیغ‌هایش را برداشت.

سپس پوست سرم را که استخوان را می‌پوشاند کند، استخوان را در آورد و کنار گذاشت، سپس پوست را بدون استخوان روی مغز برگرداند! عمل جراحی چند ساعت طول کشید، بعد از آن مرا بردند در بخش CCU روی تخت انداختند. به هوش آمدم. دستگاه‌ها از هر طرف مرا احاطه کرده بود، این برای اندازه‌گیری تنفس، آن برای کنترل و اندازه‌گیری فشار، این برای ضربان قلب و...

پرستارها از هر طرف مرا احاطه کرده بودند، از این صحنه‌ها تعجب کردم، من کجا هستم؟ ناراحت بودم سپس به یاد آوردم که در آمریکا هستم و قبل از این در اتاق عمل بودم.

دستم را بلند کردم و سرم را دست زدم، ملایم بود. استخوان کجاست؟ دیروز سرم کامل بود، گریستم، از پزشک پرسیدم: بقیه‌ی سرم کجاست؟

با خونسردی گفت: استخوان مجموعه‌ات نزد ما می‌ماند تا آن را ضد عفونی کنیم، شش ماه بعد نزد ما بر می‌گردد تا آن را سر جایش برگردانیم. چند روز در اتاق CCU بودم، سپس از آن بیرون آمدم و یک ماه کامل در آمریکا ماندم، سپس به ریاض باز گشتم.

اکنون منتظر اتمام شش ماه هستم تا بقیه‌ی سرم را به من برگردانند! سپس عبدالله ساکت شد، در حالی که به زور جلوی اشک‌هایش را می‌گرفت و حق داشت که گریه کند.

ولی من...

این سخنان را از او شنیدم در حالی که از دگرگونی زمان بر انسان‌ها به شدت متعجب بودم. بعد از این که جوانی با عضلات برجسته، چهره‌ای درخشان، مال فراوان، شغل، سلامتی و خانواده‌ی سطح بالا بود، اکنون این وضعیت را دارد.

منزه است کسی که حکم می‌کند و بر او حکم نمی‌شود.

این دنیا چقدر حقیر است! حقا که آخرت سرای باقی است.

روزها گذشت. من هراز گاهی به عیادتش می‌رفتم. با معالجه خداوند بر او منت نهاد و از فلج شفا پیدا کرد و توانست راه برود.

مدتی با او ارتباط نداشتم، سپس با من تماس گرفت و به من خبر داد که به آمریکا می‌رود تا بقیه‌ی سرش را پس بگیرد. بعد از بازگشت به عیادتش رفتم، چهره‌اش باز، شادمان و مسرور بود. خداوند نعمت را بر او کامل کرده بود و بقیه‌ی سرش را به او بازگردانده بود. یک کارت به من داد که در آن مرا به ازدواجش دعوت می‌کرد.

این جوان اکنون یکی از صالحان است، بلکه یکی از دعوتگران به سوی خدا است. کسانی که با تمام دارایی‌های خود به دین خدمت می‌کنند. اگر به فقرا نگاه کنی می‌بینی که سرپرستی تعدادی را به عهده دارد. زکات جمع می‌کند و برای آنان خرج می‌کند، حتی سهمی در تنظیم سخنرانی‌های برخی از دعوتگران دارد و در چاپ کتاب‌ها و توزیع آن‌ها و دیگر کارهای خیر سهم است.

«فَقَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللَّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا» [النساء: ۱۹].

(چه بسا چیزی را خوش نمی‌دارید و خداوند در آن خیر بسیار قرار دهد.)

از خدای تعالی می‌خواهم که من، او، تو و همه‌ی مسلمانان را بر دینش ثابت قدم بدارد.

ای برادر عزیز،

ای خواهر بزرگوار،

نمی‌دانم چگونه سخن را با تو شروع کنم؟!

و نمی‌دانم آیا از من می‌پذیری یا نه؟

ولی باید صریح باشیم. تو برادر مسلمانی هستی که حق خیر خواهی و ارشاد به گردن من داری، به خدا قسم این سخنان را برای تو ننوشتم، مگر این که آن خیری را که برای خود می‌پسندم برای تو هم می‌پسندم. پس به من گمان نیک داشته باش و شتاب نکن و ورق‌هایم را پاره مکن.

تو بنده‌ی خدای تعالی هستی که هر روز پنج بار در برابرش می‌ایستی و هر ذره از بدنت، بلکه نفس‌هایت حرکت نمی‌کند مگر به اجازه‌ی خلقت. آیا یک روز از خودت پرسیدی ارتباط با او چگونه است؟!

آیا او از تو راضی است یا نه؟!

روز قیامت چگونه با او ملاقات خواهی کرد؟

فقط تو می‌توانی به این سؤال‌ها جواب دهی، به طاعت‌ها مشغول شوی و از محرمات دست برداری. این راه رسیدن به رضایت خدای تعالی است، بلکه راه داخل شدن به بهشت است. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«كُلُّ أُمَّتِي يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ إِلَّا مَنْ أَبَى.»

قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ وَمَنْ يَأْبَى؟

قَالَ: «مَنْ أَطَاعَنِي دَخَلَ الْجَنَّةَ وَمَنْ عَصَانِي فَقَدْ أَبَى» (بخاری).

(همه‌ی امت من وارد بهشت می‌شوند مگر کسی که سر باز زند.)

گفتند: چه کسی سر باز می‌زند یا رسول الله؟

فرمود: (کسی که از من اطاعت کند وارد بهشت می‌شود و کسی که

از من نافرمانی کند به تحقیق که سر باز زده است.)

این اولین سفارش است برای کسی که می‌خواهد اهل بهشت باشد،

یقین داشته باشد که در این دنیا یک رهگذر است و سرای آخرت سرای

جاوید است و هر آن ممکن است بلا و مصیبت بر سرش نازل شود و وقتی

نفس از دهانش خارج شد، شاید باز نگردد، به مال، سلامتی، قدرت، منصب

و جایگاهش مغرور نشود، این‌ها رویاهایی هستند که در یک چشم به هم

زدن از بین می‌روند.

شیخ^۱ گفت: یک روز فرزند یکی از تاجران بزرگ برای عیادت پدر

بیمارش مرا دعوت کرد، در مورد بیماری پدرش از او پرسیدم.

گفت: او نارسایی کبد و سرطان در بقیه‌ی اجزای بدنش دارد، ولی

پزشک به او نگفته و ما هم به او نگفته‌ایم. او چیزی در مورد بیماری‌اش

نمی‌داند.

نزد تاجر رفتم، او روی تخت سفیدی دراز کشیده بود و ظاهرش بیش

از شصت سال نشان نمی‌داد. هنوز بیماری او را از پای در نیاورده بود و تا

حدی بدنش توانایی داشت. با من دست داد، سپس دستور داد بچه‌هایش

خارج شوند.

^۱ - وقتی در این کتاب کلمه‌ی شیخ را به کار می‌برم، منظورم شخص خاصی نیست، بلکه اشاره دارم به دعوتگری که داستان را برایم تعریف کرده است.

وقتی خارج شدند من و او ماندیم. او هم چنان ساکت بود، سپس گریست و رو به من کرد و گفت: آه ای شیخ، مرگ بر این دنیا، از زمانی که خودم را می‌شناسم دنبال جمع مال و ثروت هستم - شروع کرد به شمردن مال‌هایش... - در هر تجارتی ریسک می‌کنم، چقدر خودم را خسته کردم و از عبادت پروردگارم غافل شدم. چقدر به علت خستگی به خاطر پول، مال و پیگیری امور شرکت‌ها خوابیدم و نمازم را نخواندم، چقدر از خواندن قرآن غفلت کردم و چقدر از انفاق بر مسکین‌ها و یتیم‌ها بخل ورزیدم؟!

به خدا ای شیخ...

هر گاه از دین و آخرت سخن به میان می‌آمد با خود می‌گفتم: هنوز زود است، بگذار شصت ساله شوی، آن وقت خودم را بازنشسته می‌کنم، یک مزرعه می‌خرم و استراحت و عبادت می‌کنم تا بمیرم.

اکنون می‌بینی که بیماری مرا غافلگیر کرده. از فرزندانم در مورد بیماری می‌پرسم، می‌گویند: التهابات کوچک و اضطراباتی در دستگاه هاضمه است. من گمان می‌کنم که مسأله چیز دیگری است.

سپس آن مرد گریست و گفت: آیا بچه‌هایم را دیدی؟ همین‌ها که تو را برای عیادت دعوت می‌کنند و دلسوزی و مهربانی را نسبت به من اظهار می‌کنند. دیروز نزد من نشسته بودند، تظاهر کردم که خوابیده‌ام تا بیرون بروند، وقتی گمان کردند که من خوابیده‌ام، شروع به گفت‌وگو در مورد تجارت‌م کردند و به محاسبه‌ی اموالم پرداختند و این که به هر یک چقدر اریه می‌رسد و چگونه از مالشان استفاده کنند.

سپس صداهایشان بالا رفت و بر سر یکی از ساختمان‌های بزرگم دعوا کردند. اولی گفت: آن را می‌فروشیم و پولش را در میراث می‌گذاریم. دومی گفت: بلکه آن را به اجاره می‌دهیم. سومی گفت: آن جزء سهم من است. سر و صدای‌شان بالا رفت. وای بر آنان. در حالی که زنده هستم و در میان‌شان هستم بر سر اموالم با هم دعوا می‌کنند.

سپس بر خودش گریست و زبان حالش می‌گفت:

«مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِي» (۲۸) هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ [الحاقه: ۲۸ ،

. [۲۹]

(مالم در حقّ من سودی نبخشید. فرمانروایی‌ام از [دست] من رفت.)
«رَبِّ ارْزُقُونِ (۹۹) لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ...» [المؤمنون:

۹۹ ، ۱۰۰]

(پروردگارا، مرا باز گردان. باشد که در سرایی که فروگذار کرده‌ام، کار نیک انجام دهم...)

این وصیت اولی است برای کسی که می‌خواهد اهل بهشت باشد.

وصیت دوم

وقتی دل یکی از بهشتیان به خاطر گناه و معصیت تنگ شد، یا دلش مشتاق چیزی شد، در تاریکی شب دست گدایی دراز می‌کند، با نفسی ترسان سجده می‌کند، از خدایش هر خیری را تقاضا می‌کند، به خدایش گمان نیک دارد، می‌داند در برابر فرمانروایی ایستاده است که هیچ زبانی بر او پوشیده نیست، صداها نزد او مخلوط نمی‌شوند و از زیادی تقاضا کنندگان و تنوع تقاضاها به ستوه نمی‌آید. وقتی شب، پرده‌ی سیاهش را بر آنان می‌افکند و پروردگارشان درهای آموزش را باز می‌کند، اولین وارد شوندگان هستند، آنان کسانی هستند که واقعاً به آیات خدا ایمان دارند:

«إِنَّمَا يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا الَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِهَا خَرُّوا سُجَّدًا وَسَبَّحُوا بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَهُمْ لَا يَسْتَكْبِرُونَ (۱۵) تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ (۱۶) فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ جَزَاءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» [السجدة: ۱۵ - ۱۷].

(تنها کسانی به آیات ما ایمان می‌آورند که چون به آن پند یابند، سجده‌کنان [بر زمین] افتند و پروردگارشان را با ستایش او به پاکی یاد کنند و آنان کبر نمی‌ورزند. پهلوهایشان از بسترها جدا نمی‌شود. با بیم و امید پروردگارشان را می‌خوانند و از آنچه به آنان روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند. پس هیچ کس نمی‌داند که از آنچه مایه‌ی روشنی چشم است چه چیزی برایشان نهان داشته شده است. به [پاس] آنچه می‌کردند [پاداش یافتند].)

پیامبر به قیام شب و نماز و تر دستور داده و فرموده است:

«إِنَّ اللَّهَ وَتَرَّ يَحِبُّ الْوَتَرَ فَأَوْتِرُوا يَا أَهْلَ الْقُرْآنِ» (ترمذی و اصل آن در بخاری و مسلم آمده است).

(خدا وتر و تاق است و وتر و تاق را دوست دارد، پس ای اهل قرآن نماز وتر را بخوانید).

خداوند به کسی که نماز وتر را می‌خواند نعمت دنیا و آخرت را می‌دهد، پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«عَلَيْكُمْ بِقِيَامِ اللَّيْلِ فَإِنَّهُ دَأْبُ الصَّالِحِينَ قَبْلَكُمْ وَإِنَّ قِيَامَ اللَّيْلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ وَمَنْهَاةٌ عَنِ الْإِنْمِ وَتَكْفِيرٌ لِلْسَيِّئَاتِ وَمَطْرَدَةٌ لِلدَّاءِ عَنِ الْجَسَدِ» (ترمذی و یک حدیث حسن است).

(نماز شب را محکم بگیرید، چون این کار صالحان پیش از شماست، نماز شب نزدیکی به خداست، دوری از گناه است، پاک کننده‌ی بدی‌ها و دور کننده‌ی بیماری از بدن است).

شگفتا، نماز وتر آسان‌ترین عبادت است، با این وجود بسیاری از مردم در مورد آن سهل‌انگاری می‌کنند. ممکن است شخصی نماز مغرب را بخواند، به او می‌گوییم: فلانی چرا سنت مغرب را نمی‌خوانی؟

از ما می‌پرسد: سنت مغرب چند رکعت است؟

به او می‌گوییم: دو رکعت است.

می‌گوید: من فقط یک رکعت می‌خوانم!

به او می‌گوییم: جایز نیست، یا دو رکعت بخوان یا نخوان.

هم‌چنین نماز ضحی، سنت بامداد، سنت عشا و نماز استغاره که کمترین آن‌ها دو رکعت است، اما نماز وتر که به طور مطلق بر نوافل برتری دارد، با این وجود پروردگار عالمیان آن را برای مردم تخفیف داده و جایز

است که حتی یک رکعت بخوانند، آن را بخوان حتی اگر یک رکعت شده. در آن سوره‌ی «قل هو الله احد» را بخوان و دو دقیقه بیشتر وقت را نمی‌گیرد.

بله، فقط یک رکعت بخوان و نزد خدا جزء کسانی شمرده می‌شوی که نماز شب را خوانده‌اند. در روز قیامت وقتی نامه‌های نمازگذاران آن شب را بیاورند نام تو در میان آنان است، در حالی که یک رکعت بیشتر نخوانده‌ای! چه می‌شود اگر سه رکعت یا پنج رکعت یا هفت رکعت بخوانی که بهتر است. کسی که زیادتر بخواند نزد خداوند پاداش زیادتری دارد.

شرط نیست که آن را قبل از بامداد بخواند، بلکه آن را بلافاصله بعد از عشا بخوان، قبل از خواب بخوان. وقتی کار سختی برای پیامبر ﷺ پیش می‌آمد، یا دلش می‌گرفت به نماز پناه می‌برد و می‌فرمود:

«يَا بَلَّالُ أَرْخَنَا بِالصَّلَاةِ» (مسند احمد).

(ای بلال، ما را با نماز راحت کن.)

هم‌چنین می‌فرمود:

«جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» (معجم الکبیر طبرانی).

(راحتی چشم من در نماز است.)

صالحان با نماز وضعیت عجیبی داشتند. ابوصالح خواهر زاده‌ی مالک ابن دینار می‌گوید: وقتی شب می‌شد مالک بن دینار به اتاقش می‌رفت و در را به روی خود می‌بست و نزد ما نمی‌آمد مگر در اذان بامداد. یک شب زود وارد اتاق شدم و در تاریکی شب در یکی از گوشه‌هایش پنهان شدم؛ دایم داخل شد، جانمازش را پهن کرد، پاهایش را برابر کرد، وقتی دست‌هایش را بلند کرد تا تکبیر بگوید، گریه بر او غلبه کرد و گریست،

سپس می‌گریست و طلب آموزش و مناجات می‌کرد، سپس ریشش را گرفت و گفت: «پروردگارا، زمانی که اولین و آخرین را جمع کنی این موی سپید مالک را بر آتش حرام کن.» و این را تکرار می‌کرد و می‌گریست.

در آخر بدان که نماز و سجده‌ی زیاد برای خدای تبارک و تعالی یکی از اسباب ورود به بهشت است.

از ربیعہ بن کعب رضی اللہ عنہ روایت شده است که گفت: شب با رسول الله صلی اللہ علیہ وسلم می‌خوابیدم، آب وضو و وسایل مورد نیازش را برایش آوردم، به من فرمود: «بخواه».

گفتم: همراهی تو در بهشت را می‌خواهم.

فرمود: «چیز دیگری را نمی‌خواهی؟»

گفتم: فقط همین را می‌خواهم.

فرمود: «پس با سجده‌ی زیاد در این زمینه به من کمک کن.» (مسلم).

از آن جمله سنت‌های نوافل، پیامبر اکرم صلی اللہ علیہ وسلم می‌فرماید:

«مَنْ صَلَّى فِي يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ ثِنْتَيْ عَشْرَةَ رُكْعَةً بَنَى لَهُ بَيْتٌ فِي الْجَنَّةِ: أَرْبَعًا قَبْلَ الظُّهْرِ، وَرُكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا، وَرُكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ، وَرُكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ، وَرُكْعَتَيْنِ قَبْلَ صَلَاةِ الْغَدَاةِ، الْفَجْرِ» (ترمذی).

(هر کس در شبانه روز دوازده رکعت نماز بخواند برای او در بهشت خانه‌ای بنا می‌شود: چهار رکعت قبل از ظهر، دو رکعت بعد از ظهر، دو رکعت بعد از مغرب، دو رکعت بعد از عشا و دو رکعت قبل از نماز بامداد.)

وصیت سوم

یکی از بزرگ‌ترین صفات بهشتیان این است که وظیفه‌ی اساسی هر یک در این زندگی عبادت خدا، دعوت به سوی خدا، کار برای دین، نصیحت مردم، امر به معروف و نهی از منکر است.

با صراحت می‌گوییم. بعضی از مردم زمانی که سخنی پیرامون دعوت به سوی خدا می‌شنوند، گمان می‌کنند که دعوت مخصوص کسانی است که ریش گذاشته‌اند و لباس‌هایشان را بالا کشیده‌اند و سپس به تو می‌گویند: من ریشم را می‌تراشم، لباسم را بالا نمی‌کشم و سیگار می‌کشم. این امور را میان خود، دعوت به سوی خدا و نصیحت سهل‌انگاران حائل قرار می‌دهند، این اشتباه از وسوسه‌های شیطان است.

بله انکار نمی‌کنم که اصل در دعوت این است که راست باشد و به آن چه به سوی آن دعوت می‌کند، عامل باشد، ولی این بدان معنا نیست که انسان طاعت‌ها را به سبب افتادن در بعضی از گناهان رها کند، شاید آن گناهان در دریای نیکی‌ها غوطه‌ور شود.

شاید انسان مقصر به افرادی برسد که دعوتگر درست نمی‌تواند به آنان برسد. تو اگر چه که مقصر هستی، ولی می‌توانی تارک نماز را به نماز دعوت کنی. ترک نماز کفر است.

تو می‌توانی کسانی را که در فحشا افتاده‌اند نصیحت کنی تا توبه کنند، کسانی را که متعرض ناموس مسلمانان می‌شوند نصیحت کنی که دست از این کار بردارند، شاید دعوتگر مستقیم با بعضی از مردم نشست و

برخواست کند و نداند که آنان ربا می‌خورند، در دام فحشا گرفتارند، یا نماز نمی‌خوانند، چون آنان جلوی صالحان تظاهر به خیر می‌کنند، اما اگر افرادی مثل خودشان را ببینند، جلویشان تظاهر به خیر نمی‌کنند، بلکه برگه‌هایشان را جلویش رو می‌کنند و همه چیز را نشان می‌دهند.

اما چگونه آنان را نصیحت و دعوت کنیم؟

با شیوه‌های مختلف، مثل هدیه دادن نوارهای سودمند به آنان، دعوت بعضی از دعوتگران به مجالس‌شان، نصیحت فردی آنان و غیره... نگو که من پایبند نیستم، پس چگونه دعوت و نصیحت کنم؟ وظیفه‌ی دعوت به سوی خدا وظیفه‌ی ربانی فراگیر با شیوه‌های متعدد است که هنوز نیاز به فعالانی دارد، همه‌ی ما اشتباه می‌کنیم و آدمیزاد اشتباه کننده است.

وَلَوْ لَمْ يَعِظْ فِي النَّاسِ مَنْ هُوَ مُذْنِبٌ * فَمَنْ يَعِظُ الْعَاصِينَ بَعْدَ مُحَمَّدٍ؟!

(اگر کسی که گناه کار است مردم را موعظه نکند، بعد از محمد ﷺ چه کسی گناه کاران را موعظه کند؟!)

شیخ گفت:

یک روز از مسجد بیرون آمدم، جوانی که آثار گناه و معصیت در او هویدا بود، نزد آمد، لب‌هایش به خاطر دود زیاد سیاه شده بود، تعجب کردم، چه می‌خواست؟ وقتی به من سلام کرد گفت: شیخ، مگر شما پول برای ساخت یک مسجد جمع نمی‌کنید؟

گفتم: بله.

یک پاکت در بسته به من داد و گفت: این پول را از مادر، خواهران و بعضی از آشنایانم جمع کردم.

سپس رفت. پاکت را باز کردم، پنج هزار ریال (معادل یک میلیون و

دویست و پنجاه هزار تومان) داخلش بود. این مبلغ صرف ساخت مسجد شد و امروز هر ذکر کننده‌ای که در آن مسجد ذکر کند، هر قرآن خوانی در آن مسجد قرآن تلاوت کند و هر نمازگزاری در آن مسجد نماز بخواند، مانند اجر او، در ترازوی آن جوان نیز هست. خوشا به حالش!

اگر این جوان تسلیم وسوسه‌های شیطان می‌شد و می‌گفت: من گنه‌کارم، وقتی توبه کردم به دین خدمت می‌کنم و مسجد بنا می‌کنم. اجر بزرگی از او فوت می‌شد. پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«مَنْ دَعَا إِلَى هُدًى كَانَ لَهُ مِنَ الْآخِرِ مِثْلُ أُجُورِ مَنْ تَبِعَهُ لَا يَنْقُصُ ذَلِكَ مِنْ أُجُورِهِمْ شَيْئًا» (مسلم).

(کسی که دعوت به هدایت کند به اندازه‌ی پاداش کسانی که از او پیروی کرده‌اند، پاداش دریافت می‌کند، بدون این که چیزی از پاداش آنان کم شود.)

دو نفر از جوانان مقصر را می‌شناسم، سال‌هاست وقتی ماه رمضان یا موسم حج فرا می‌رسد، سوار یک ماشین می‌شوند و ابزار مخصوص تعمیر لوله و شیر آب را با خود بر می‌دارند و به مکه می‌روند، به تمام دستشویی‌هایی که در راه حاجیان و عمره‌کنندگان هست سر می‌زنند و آن‌ها را تعمیر می‌کنند، به خاطر خدمت به برادران مسلمانشان، هیچ کس چیزی از آنان نمی‌داند.

یکی از دعوت‌گران برای من تعریف کرد که شخصی در آخر شب در خانه‌اش را به صدا در آورد. او گفت: سراسیمه خارج شدم، جوانی بود که آثار کوتاهی و معصیت بر او هویدا بود. از او پرسیدم: چه می‌خواهی؟ گفت: دو تا از کارگران هندی با من داخل ماشین هستند که به دستم

مسلمان شده‌اند، آنان را نزد تو آورده‌ام تا شهادتین را برایشان تلقین کنی و به سؤال‌هایشان جواب دهی!

شیخ گفت: تعجب کردم و گفتم: چگونه آنان را دعوت کردی؟

گفت: مرتب کتاب و نوار به آنان می‌دادم تا اسلام آوردند.

یکی از کارگران دفتر دعوت و ارشاد برای من تعریف کرد که یک جوان سیگاری که مرتکب گناهان دیگری هم می‌شود، در ماه رمضان از تاجران کمک جمع آوری کرد، سپس هزاران نوار خرید و آنان را به دفتر دعوت برد تا در خلال فعالیت‌هایشان در ماه رمضان آن‌ها را پخش کنند. چقدر کارگران دفاتر دعوت و ارشاد از کمبود کمک کنندگان به خود شکایت می‌کنند. یکی از آنان برای من قسم می‌خورد بعضی از کارگران کافر، فقط شخصی را می‌خواهند که یک یا دو هفته آنان را به دفتر دعوت برای شرکت در سخنرانی‌ها بیاورد و بعد مسلمان می‌شوند. دفتر همکاری پیدا نمی‌کند که به چنین شخصی اهمیت دهد.

چقدر خدمت کار زن کافر که صاحب کارانشان برای دعوتشان فکری نکرده‌اند. به آنان کتابی یا نواری از اسلام هدیه نداده‌اند و هم‌چنان بر کفر باقی مانده‌اند و چه جوان‌هایی که مرگ به سراغشان می‌آید، در حالی که نماز نمی‌خوانند، یا یکی از گناهان کبیره را انجام می‌دهند، چون دعوتگران نتوانسته‌اند به آنان برسند و دوستانشان هم برای نصیحت آنان بر نخاستند.

چه دختران جوانی هم شاگردی‌های خود را در مدرسه می‌بینند که عکس‌ها و نوارهای حرام و شماره تلفن‌های مشکوک را بین یکدیگر رد و بدل می‌کنند، با این وجود وقتی می‌خواهیم که آنان را نصیحت کنند،

می‌گویند: ما به کسی نیاز داریم که ما را نصیحت کند. ما مقصریم، وقتی بایند شویم آنان را نصیحت می‌کنیم.

شگفتا!

شیطان چقدر از این سخنان خوشحال می‌شود!

اسلام چگونه به آفریقا، هند و چین داخل شد؟ اکنون در هند صد میلیون مسلمان است و در چین نزدیک به آن، چه کسی اینان را دعوت کرد؟ مردم عوام آنان را دعوت کردند، نه طالبان علم، نه امامان مساجد و نه کسانی که از دانشکده‌های علوم شرعی فارغ التحصیل شده‌اند.

افرادی برای تجارت به آن کشورها رفتند، مردم را دعوت کردند و آنان به دستشان مسلمان شدند. بعد از میان این مسلمانان هندی، چینی و آفریقایی علما و دعوتگرانی خارج شد که اجر هدایتشان به آن تاجران بر می‌گردد.

بارها از تعدادی از کارگران کافر که در پمپ بنزین‌ها کار می‌کنند پرسیده‌ام، به یکی گفته‌ام: چند سال است در این کشور هستی؟ می‌گوید: پنج سال، هفت سال. می‌پرسم: آیا از زمانی که به این جا آمده‌ای کسی نوار یا کتابی در مورد اسلام به تو داده است؟

قلبم از جوابش به درد می‌آید وقتی می‌گوید: نه. همه‌ی مردم ماشین‌های‌شان را پر از بنزین می‌کنند و می‌روند. برادر، شاید تو مقصر هستی، شاید به ترانه‌ها گوش کنی، شاید سیگار بکشی و شاید معصیت و گناه انجام دهی، ولی تو در اول و آخر مسلمان هستی.

پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«بَلِّغُوا عَنِّي وَلَوْ آيَةً...» (بخاری).

(حتی اگر شده یک آیه از من تبلیغ کنید).

آیا یک آیه حفظ نیستی که آن را تبلیغ کنی؟ توزیع نوار، پخش کتاب و توزیع کارت‌های ذکر، نیاز به علم ندارد، چه کسی از ما وقتی به مسافرت می‌رود مجموعه‌ای از نوارهای مفید را با خود بر می‌دارد، سپس وقتی در یک پمپ بنزین توقف کرد بعضی از آنان را در سوپر مارکت می‌گذارد و برخی را در مسجد پمپ بنزین، یا آنان را در میان ماشین‌هایی که ایستاده‌اند، توزیع می‌کند؟ مردم در راه باید به یک چیز گوش کنند، پس کمک کن که ذکر و خیر گوش کنند.

کدام یک از ما زمانی که یک کتاب مفید دید تعدادی از آن را می‌خرد، سپس در مسجد توزیع می‌کند، آن را به همکارانش یا به دانش آموزانش در مدرسه می‌دهد؟

من با این سخنانم گناه و معصیت را توجیه نمی‌کنم، عذر و بهانه‌ای به صاحبانش نمی‌دهم، ولی یاد آوری کن که یاد آوری سود می‌دهد. و نباید گناه و معصیت بین صاحبش و خدمت به این دین حایل شود.

ابو محجن ثقفی یکی از مسلمانان است که مبتلا به شراب‌خواری بود. بارها مجازات شده بود، ولی دوباره باز می‌گشت، آن قدر به شراب علاقه داشت که به پسرش وصیت می‌کند و می‌گوید:

إِذَا مِتُّ فَأَدِفْنِي بِجَانِبِ كَرَمَةٍ * تَرَوِي عِظَامِي فِي التُّرَابِ غُرُوفَهَا
وَلَا تَدِفْنِي فِي الْفَلَاتِ فَإِنِّي * أَخَافُ إِذَا مَا مِتُّ أَلَا أَدُوفُهَا

چو مُردم در کنار تاک انگور * برایم حفر کن ای دوست یک گور
که تا سیراب گردد استخوانم * چشد از ریشه‌هایش جسم و جانم

مبادا در بیابانم کنی گور * در آن جا چون خورم از شهد انگور؟

[مترجم]

وقتی مسلمانان برای جنگ با ایرانیان در نبرد قادسیه حرکت کردند، ابومحجن با آنان رفت، توشه و وسایلش را هم با خود برد و فراموش نکرد که شراب هم با خود ببرد. آن را در میان وسایلش مخفی کرد. وقتی به قادسیه رسیدند، رستم تقاضای ملاقات با سعد بن ابی وقاص فرماندهی مسلمانان را کرد و سفرایی در میان دو سپاه رد و بدل شد. در این جا شیطان ابومحجن را وسوسه کرد و در یک جا خلوت کرد و شراب خورد. وقتی سعد فهمید خیلی خشمگین شد و به او اجازه نداد وارد جنگ شود، سپس دستور داد او را به زنجیر بکشند و در یک خیمه زندانی کنند.

وقتی جنگ شروع شد و ابومحجن شیهه‌ی اسبان و نعره‌های قهرمانان را شنید، نتوانست بند و زنجیر را تحمل کند و مشتاق شهادت شد، مشتاق خدمت به این دین و فدا کردن جان‌ش در راه خدای تعالی شد، بله، اگر چه که گنه‌کار بود، اگر چه که شراب خوار بود، ولی مسلمانی بود که خدا و رسول ﷺ را دوست داشت، شروع کرد به افسوس خوردن بر وضعیتش و این ابیات را زمزمه می‌کرد:

كَفَى حَزَنًا أَنْ تَرْتَدِّي الْخَيْلُ بِالْقَنَا * وَأَتْرَكَ مَشْدُودًا عَلَى وَثَاقِيهَا
إِذَا قُمْتُ عَنَّا الْحَدِيدُ، غُلَّقْتُ * مَصَارِيْعَ مِنْ ذُنُوبِي تُصِِمُ الْمُتَنَادِيَا
وَيَقْطَعُ قَلْبِي حَسْرَةً أَنْ أَرَى الْوَعَى * وَلَا سَامِعَ صَوْتِي وَلَا مَنْ يَرَانِيَا
وَأَنْ أَشْهَدَ الْإِسْلَامَ يَدْعُو مُقَوِّلًا * فَلَا أَنْجِدُ الْإِسْلَامَ حِينَ دَعَانِيَا
فَيَا لَيْتَنِي لَمْ أَشْرَبِ الْخَمْرَ مَرَّةً * حَيَاتِي فَمِنْهَا قَدْ لَقِيتُ الدَّوَاهِيَا

نَهَانِي عَنْهَا الدِّينُ دِينَ مُحَمَّدٍ * فَيَالَيْتَنِي لَمْ أَعْصِهِ إِذْ نَهَانِيَا
 وَلِلَّهِ عَهْدٌ لَا أَخِيْسُ بَعْدَهُ * لَئِنْ فُرِجَتْ أَلْأُزُورَ الْخَوَانِيَا
 سَلِمَتِي دَعِينِي أُرُو سَفِيْفِي مِنَ الْعِدَا * فَسَفِيْفِي أَضْحَى وَبِخَةُ الْيَوْمِ صَادِيَا
 دَعِينِي أَجَلٌ فِي حَوْمَةِ الْخَيْلِ جَوْلَةٌ * تَفْرَجُ مِنْ هَمِّي وَتَحْيِي فُؤَادِيَا
 وَلِلَّهِ عَهْدٌ حِينَ أَنْجُو مِنَ الرَّدَى * أَعِيْذُ لِرَجْلِي الْوِثَاقَ مَكَايَا
 غمی بالاتر از این غم نباشد * سواران جنگ و بومجن نباشد
 سواران نیزه‌ها بر قلب دشمن * و پای من درون بند و آهن
 چه سنگین است این زنجیر نامرد * نمی‌دانم چه کس می‌نالد از درد؟
 زحسرت قلب من شد پاره پاره * در این‌جا جنگ و من را نیست چاره
 نه فریادم به گوش کس رسیدی * نه چشمی حسرت و دردم بدیدی
 کمک خواهد زما اسلام این دین * خدایا عجز و دردم را تو خود بین
 نمی‌خوردم شراب ای کاش ای کاش * گرفتاری برایم داشت این شا...
 مرا دین محمد نهی کُردی * مبادا لب بر این پیمانه بُـرـدی
 چرا نهی رسولم را ندیدم؟! * چرا من حرمت دین را دریدم؟!
 خدایا من در این‌جا عهد بندم * چنان عهدی که از آن برنگردم
 اگر از بند مرا آزاد کُردی * می و میخانه را بر باد کُردی
 رهایم کن تو ای سلمی که امروز * بود شمشیر من لب‌تشنه و سوز
 کنم سیراب از دشمن لبش را * بشویم زنگ‌هایش را، تنش را
 رهایم کن که بر دشمن بتازم * غم را دور و دل را زنده سازم
 و اینک با خدایم عهد بندم * اگر از جنگ برگشتم، نمُـرـدم
 به دل خواه خودم این‌جا بیایم * غل و زنجیر، در پایم نمایم

سپس شروع کرد به فریاد زدن. زن سعد به او گفت: چه می‌خواهی؟
گفت: زنجیر پایم را باز کن و بلقا اسب سعد را به من بده تا بجنگم،
اگر خداوند شهادت را نصیب من کرد این چیزی است که من می‌خواهم،
اگر زنده ماندم با تو عهد و پیمان خدا را می‌بندم که برگردم تا زنجیر را در
پایم قرار دهی.

مرتب از او خواهش می‌کرد و او را قسم می‌داد تا زنجیرش را باز کرد
و بلقا را به او داد. زره‌اش را پوشید، چهره‌اش را با کلاه خود پوشاند، مانند
شیر بر پشت اسب پرید و خود را در میان کفار انداخت و به دفاع از دین
پرداخت.

او خود را به آخرت وصل کرد و ابلیس موفق نشد او را از خدمت به
این دین باز دارد.

به دشمنان حمله کرد و با نیزه و سلاحش با گردن‌های آنان بازی
می‌کرد. مردم تعجب کردند، چون او را نمی‌شناختند و او را ندیده بودند.
ابومحجن هم‌چنان می‌جنگید و روحش را در راه خدا فدا می‌کرد، بله.
ابومحجن پیش‌روی می‌کرد.

دمل‌هایی در ران سعد بن ابی وقاص بود که نتوانست به میدان نبرد
برود، ولی جنگ را زیر نظر داشت. وقتی ابومحجن را دید از قدرت جنگش
تعجب کرد و گفت: ضربات، ضربات ابومحجن و حمله، حمله‌ی بلقاست و
ابومحجن در بند است و بلقا در اسطبل.

وقتی جنگ تمام شد، ابومحجن به زندانش برگشت و پایش را در بند
نهاد. سعد پایین رفت، دید اسبش عرق کرده است، گفت: چه خبر است؟

قصه‌ی ابومحجن را برایش تعریف کردند. از او راضی شد و او را آزاد کرد و گفت: به خدا قسم هرگز تو را حد شراب نمی‌زنم.

ابومحجن گفت: من هم به خدا قسم هرگز شراب نمی‌خورم.
چه شخصیتی بود ابومحجن!^۱

^۱ - چنان‌که ابن حجر در الإصابة، جلد قسم الکنی ذکر کرده سند داستان ابومحجن صحیح است.

وصیت چهارم

ابن کثیر در تاریخش ذکر کرده که مردی از ضعیفان مال زیادی از یکی از امیران طلب داشت، امیر او را معطل می کرد و حقش را به او نمی داد و هر گاه حقش را از او تقاضا می کرد او را آزار می داد و به غلامانش دستور می داد که او را بزنند.

به فرماندهی سپاه شکایت کرد، او نیز جواب رد به وی داد.

این مرد بیچاره گفت: وقتی چنین دیدم از مالم نا امید شدم و غم و اندوه زیادی از این بابت مرا فرا گرفت. وضعیت چنین بود. حیران بودم به چه کسی شکایت کنم! فردی به من گفت: چرا نزد فلان خیاط که جلوی مسجد است نمی روی؟

گفتم: بزرگان دولت که کاری نکردند؟ یک خیاط می تواند چکار

کند؟

گفت: خیاط قاطع تر و ترسناک تر از تمام کسانی است که به آنان

شکایت کردی، برو شاید نزد او گشایشی یابی.

گفت: در حالی که اطمینان نداشتم نزدش رفتم. خواسته ام و مالم را و

ظلمی که به من رسیده بود برای او بیان کردم، او برخاست و دکانش را

بست و با من آمد تا به خانه ی آن مرد رسیدیم و در زدیم؛ آن مرد در را با

خشم باز کرد، وقتی خیاط را دید، ترسید، او را گرامی داشت و به او احترام

گذاشت.

خیاط به او گفت: حق این ضعیف و بیچاره را به او بده.

آن مرد انکار کرد و گفت: او حق بر گردن من ندارد.

خیاط بر سرش داد کشید و گفت: حق این مرد را به او بده و گرنه اذان

می‌دهم!

رنگ آن مرد تغییر کرد و حق را به طور کامل به من داد و سپس

رفتیم.

من از این خیاط خیلی در شگفت بودم، با وجود وضع ساده و ضعیف

جسمش چگونه آن بزرگ تسلیمش شد؟

من مبلغی از مال را بر او عرضه کردم، ولی او نپذیرفت و گفت: اگر

دنبال دنیا بودم آن قدر مال داشتم که قابل شمارش نبود.

داستانش را پرسیدم و شگفتی‌ام را برای او ابراز کردم.

به من توجهی نکرد، اصرار کردم و گفتم: چرا او را تهدید کردی که

اذان می‌دهی؟

گفت: تو مالت را گرفتی پس برو.

گفتم: به خدا قسم باید به من بگویی.

گفت: سال‌ها پیش در همسایگی ما یک امیر ترک از بزرگان دولت

بود. یک جوان خوش سیما و خوش چهره. یک شب زنی زیبا که از حمام

بیرون آمده بود و لباس‌های گران قیمت به تن داشت، از کنارش گذشت. او

که مست بود برخاست و زن را گرفت. او قصد داشت به او تجاوز کند و

می‌خواست او را به خانه‌اش ببرد. زن سر باز می‌زد و با صدای بلند فریاد

می‌زد و می‌گفت: من شوهر دارم. این مرد قصد و نظر بد به من دارد و

می‌خواهد مرا به منزلش ببرد. شوهرم قسم خورده اگر در خانه‌ای غیر از

خانه‌ی او بخوابم مرا طلاق می‌دهد و ننگ و عاری بر من زده می‌شود که روزگار آن را نمی‌شوید.

خیاط گفت: من برخواستم و او را منع کردم و خواستم زن را از دست او نجات دهم. او با خنجری که در دست داشت به من ضربه زد و سرم را زخمی کرد و خونم را بر زمین ریخت و زن بیچاره را به زور به منزلش برد. من رفتم، خون را شستم، سرم را بستم و بر سر مردم فریاد زدم و گفتم: این مرد کاری کرده که شما می‌دانید، با من بیایید تا او را از کارش باز داریم و آن زن را از دستش نجات دهیم.

مردم با من برخواستند و به خانه‌اش هجوم بردیم. او با گروهی از غلامانش که مسلح با چوب و خنجر بودند به ما هجوم آوردند و مردم را زدند. او به من حمله کرد و به شدت مرا کتک زد، تا آن جا که خونین شدم و ما را از منزلش بیرون کرد و ما خیلی خار و زیون گشتیم.

من به منزل برگشتم، از شدت درد و خونریزی راه را پیدا نمی‌کردم، روی تخت خواب دراز کشیدم، خواب به چشمانم نمی‌آمد، حیران شدم که چکار کنم تا آن زن را در شب از دستش نجات دهم تا به خانه‌اش برگردد و در منزلش بخوابد تا طلاق شوهرش واقع نشود.

به من الهام شد که در اول شب برای نماز صبح اذان دهم تا گمان کند که صبح شده و او را از منزلش بیرون کند و به منزل شوهرش برود. پس از مناره بالا رفتم و شروع به اذان گفتن کردم.

صدایم را بالا بردم و به در خانه‌اش نگاه می‌کردم که آیا زن خارج می‌شود؟ سپس اذان را کامل کردم، ولی خارج نشد، سپس تصمیم گرفتم

که اگر خارج نشد نماز را اقامه کنم تا آن خبیث مطمئن شود که صبح شده است. همان طور که نگاه می کردم که آیا زن خارج شده است یا نه، دیدم راه پر از سواران و پیادگان شد، آنان می گفتند: کسی که الآن اذان داده کجاست؟ و به مناره‌ی مسجد نگاه می کردند.

من بر سرشان فریاد می زدم من اذان دادم، من می خواهم دادم را از این ظالم بگیرد.

گفتند: بیا پایین. من پایین آمدم.

گفتند: خلیفه تو را احضار کرده است.

من ترسیدم. آنان را قسم دادم که ماجر را گوش کنند، ولی نپذیرفتند، مرا با خود بردند. من هیچ قدرتی نداشتم. مرا بر خلیفه وارد کردند. وقتی دیدم بر مقام خلافت نشسته است از ترس لرزیدم و خیلی بی تاب شدم.

خلیفه گفت: نزدیک شو.

من نزدیک شدم.

گفت: ترس، آرام بگیر.

او مرتب با ملایمت با من صحبت می کرد تا این که دلم آرام گرفت و ترسم ریخت.

به من گفت: تو در این وقت شب اذان دادی؟

گفتم: بله، ای امیر المؤمنین.

گفت: چرا در این وقت شب اذان دادی؟ هنوز بیشتر شب مانده است! تو با این کارت کسی که قصد روزه را دارد، مسافر و نماز گذار را حیران

می کنی و نماز خواندن زنان را به هم می زنی.

گفتم: ای امیر المؤمنین، به من امان می دهد تا داستان را برای شما تعریف کنم؟

گفت: تو در امان هستی.

داستان را برایش تعریف کردم، خیلی خشمگین شد، دستور احضار آن مرد و زن را داد. به سرعت آنان را آوردند. زن را با چند زن مورد اعتماد نزد شوهرش فرستاد، سپس رو به آن مرد کرد و گفت: چقدر حقوق داری؟ چقدر ثروت داری؟ چقدر کنیزک و زن داری؟ او چیز زیادی را ذکر کرد.

گفت: وای بر تو، آیا نعمت هایی را که خدا به تو داده است برایت کافی نبود، تا این که حرمت خدا را هتک کردی، به حدود خدا تجاوز کردی و نسبت به سلطان جری شدی؟ این برایت کافی نبود که به شخصی که تو را امر به معروف و نهی از منکر کرد، حمله کردی و او را کتک زدی، به او اهانت کردی و او را خونین نمودی؟ او جوابی نداشت.

دستور داد بند در پا و زنجیر به گردنش بیندازند، سپس دستور داد که او را در کیسه ای بیندازند. آن مرد فریاد می زد، کمک می خواست و اعلان توبه و بازگشت می کرد. خلیفه به او توجهی نمی کرد، سپس دستور داد که با خنجر محکم به او بزنند و او را در دجله بیندازند. این پایان آن امیر ترک بود.

سپس خلیفه به رئیس پلیس امر کرد که اموالی را که از بیت المال

می گرفته ضبط کنند و به من گفت: هر گاه منکری را دیدی، چه کوچک چه بزرگ، حتی اگر از این صادر شد - اشاره کرد به رئیس پلیس - به من خبر بده. اگر توانستی به من بررسی خوب، و گر نه علامت میان من و تو اذان است، هر گاه می خواهی اذان بده، یا در چنین وقتی.

گفتم: خدا به تو جزای خیر دهد.

سپس خارج شدم.

ماجرای این بود، اکنون به هر کس از اینان امر بکنم اطاعت می کنند و از هر چیز آنان را نهی کنم به خاطر ترس از خلیفه‌ی معترض ترک می کنند. الحمدلله تا به حال نیاز پیدا نکرده‌ام که در چنان وقتی اذان بدهم.

ای برادر بزرگوار و ای خواهر بزرگوار.

مشتاقان و علاقمندان بهشت در برابر منکری که دیده‌اند سکوت نمی کنند، بلکه راه‌ها و شیوه‌های مختلف را برای دور کردن منکر و نصیحت انجام دهنده‌اش می پیمایند.

کجایند کسانی که منکر را می بینند و دلشان برای رد آن نمی تپد. شاید یک بار یا دو بار نهی از منکر کنند و وقتی از آنان پذیرفته نشد اصلاح را فراموش می کنند و سلاح را بر زمین می اندازند. در روز قیامت حتماً از این سؤال خواهید شد.

چه منکرات زیادی در میان مردم هست، در بازارها، خانه‌ها، مدارس و دیگر اماکن. خداوند متعال در مورد بنی اسرائیل می فرماید:

«كَانُوا لَا يَتَنَاهَوْنَ عَنْ مُنْكَرٍ فَعَلُوهُ لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ» [المائدة:

(همدیگر را از آن کار زشتی که مرتکبش شدند، باز نمی داشتند، قطعاً بد کاری بود که می کردند.)

رسول الله ﷺ می فرماید:

«لَا يَخْفِزُ أَحَدُكُمْ نَفْسَهُ».

قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ يَخْفِزُ أَحَدُنَا نَفْسَهُ؟

قَالَ: «يَرَى أَمْرًا لِلَّهِ عَلَيْهِ فِيهِ مَقَالٌ... ثُمَّ لَا يَقُولُ فِيهِ فَيَقُولَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ: مَا مَنَعَكَ أَنْ تَقُولَ فِي كَذَا وَكَذَا؟ فَيَقُولُ: خَشْيَةُ النَّاسِ. فَيَأْيَى كُنْتُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَى» (صحیح: ابن ماجه)

(هیچ یک از شما خودش را تحقیر نکند.)

گفتند: یا رسول الله ﷺ، چگونه یکی از ما خودش را تحقیر می کند؟
فرمود: (امری از اوامر خدا را می بیند که باید در آن جا حرفی بزند، ولی حرفی نمی زند، خداوند در روز قیامت به او می فرماید: چرا در آن مورد چنین و چنان نگفتی؟ می گوید: از مردم ترسیدم. می فرماید: من سزاوارتر بودم که از من بترسی.)

بدان که این فرموده ی پیامبر ﷺ:

«مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مُنْكَرًا فَلْيُفِزْهُ بِدِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلِسَانِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ، وَذَلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمَانِ» (مسلم).

(کسی که از شما منکری را دید باید آن را با دستش تغییر دهد، اگر نتوانست با زبانش و اگر نتوانست با قلبش و این ضعیف ترین ایمان است.)
شامل هر مرد و زن مسلمان می شود. تو از مسلمانان هستی، بلکه کسی که سکوت می کند و نهی از منکر نمی کند بیم آن می رود که شریک انجام دهنده اش در گناه باشد. پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

«إِذَا عَمِلْتَ الْخَطِيئَةَ فِي الْأَرْضِ كَانَ مَنْ شَهِدَهَا فَكُفِّرْهَا . وَقَالَ مَرَّةً
أَنْكَرَهَا . كَانَ كَمَنْ غَابَ عَنْهَا وَمَنْ غَابَ عَنْهَا فَرَضِيهَا كَانَ كَمَنْ شَهِدَهَا»
(ابوداود و در سندش اختلاف نظر است.)

(زمانی که گناه در زمین انجام بگیرد، کسی که شاهدش باشد و از آن
بدش بیاید - یک بار گفت: آن را انکار کند - مانند کسی است که شاهدش
نیست، و کسی که شاهدش نباشد و از آن راضی باشد، مانند کسی است که
شاهدش بوده است.)

وصیت پنجم

از جمله محبت خداوند نسبت به صالحان - کسانی که اهل بهشت اند - این است که خداوند سعادت دنیا و آخرت را برایشان جمع می کند. بدان که خداوند ملالت همیشگی را بر نافرمانان یا کسانی که سعادت را در غیر خوشنودی اش تقاضا می کنند، فرود می آورد، دنیای اهل گناه را برایشان تنگ می کند و صفای زندگی شان را مکدر می سازد، تا آن جا که بهره های دنیا که دنبالش هستند تبدیل به عذابی می شود که آنان را عذاب می دهد.

چرا؟

چرا شنیدن ترانه، انجام فحشا، نوشیدن شراب و چشم چرانی، چرا همه ی این ها بعد از این که شادی و تفریح بود به غم و فشار تبدیل می شود؟

چرا؟

جواب واضح است، چون خدای تعالی انسان را برای وظیفه ای آفریده است، که اگر به چیز دیگری مشغول شود، زندگی اش رو به راه نمی شود:

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» [الداریات: ۵۶].

(من جن و انس را نیافریده ام مگر برای عبادت.)

اگر انسان جسم و روحش را در خدمت و وظیفه ی دیگری بگذارد، نه آن وظیفه ای که به خاطر آن آفریده شده است، زندگی اش تبدیل به جهنم می شود.

به عنوان مثال: اگر فردی در راهی برود و ناگهان کفشش پاره شود، وقتی این را ببیند بگوید: اشکالی ندارد، قلم را به جای کفش استفاده می‌کنم، سپس قلمش را زیر پایش بگذارد و بخواند راه برود، ما به او می‌گوییم: تو دیوانه هستی، چون قلم برای نوشتن ساخته شده نه برای راه رفتن!

هم‌چنین اگر نیاز به قلمی داشت و آن را پیدا نکرد و گفت: ایرادی ندارد، با کفشم می‌نویسم، سپس کفشش را برداشت و آن را روی ورق کشید. ما به او می‌گوییم: آیا تو دیوانه هستی؟! چون کفش فقط برای یک کار ساخته شده است و آن راه رفتن است. برای نوشتن ساخته نشده است. هم‌چنین انسان برای یک وظیفه خلق شده است که آن اطاعت و عبادت خداست، کسی که زندگی‌اش را در وظیفه‌ی دیگری به کار بگیرد باید گمراه و بدبخت شود.

اگر به وضعیت کسانی نگاه کنی که زندگی‌شان در چیزی غیر از آن‌چه برایش خلق شده‌اند، می‌گذرد، تباهی و فساد را در زندگی‌شان می‌بینی که در دیگران نمی‌بینی. چرا از آنان نمی‌پرسی؟! چرا خودکشی در کشورهای فساد و بی‌بندوباری بر آن‌ها حاکم است، زیاد است؟ چرا سالانه در آمریکا بیش از بیست و پنج هزار نفر خودکشی می‌کنند؟! بریتانیا، فرانسه، سوئد و غیره نیز چنین وضعیتی دارند؛ چرا خودکشی می‌کنند؟!

مگر شراب پیدا نمی‌کنند که بنوشند؟! نه، هرگز، بلکه شراب در آن جا زیاد است.

مگر کشوری پیدا نمی کنند که به آن مسافرت کنند؟ هرگز، کشورها زیاد هستند.

مگر زنا ممنوع است؟ یا مانعی در میان آنان و کاباره ها وجود دارد؟ نه، بلکه آنان هر کار بخواهند می توانند انجام دهند.

در میان خواسته هایشان می چرخند، در میان خواسته های چشم ها، دیده ها و شرمگاه هایشان می چرخند. پس چرا خودکشی می کنند؟ چرا از زندگی خسته می شوند؟ چرا شراب، زنا و لهو و لعب را رها می کنند و مرگ را انتخاب می کنند؟ چرا؟

جواب واضح است:

«وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» [طه: ۱۲۴].

(و هر کس از یاد من رویگردان شود، زندگانی ای تنگ خواهد داشت.) هر کس از یاد من رو بگرداند دارای زندگی سخت و طاقت فرسایی می شود.

زندگی سخت و طاقت فرسا در رفت و آمد و سفر و اقامت، آنان را دنبال می کند، با آنان می خورد، می نوشد، می نشیند و بر می خیزد، در خواب و بیداری همراه آنان است و زندگی شان را تا دم مرگ برایشان تلخ می کند. کسی که از خدا اعراض و روگردانی کند خداوند ترس دایمی را بر او مسلط می کند. خداوند می فرماید:

«سَنُلْقِي فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرُّعْبَ» [آل عمران: ۱۵۱].

(در دل های کافران، ترس و وحشت می افکنیم.)

چرا؟

«بِمَا أَشْرَكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يَنْزَلْ بِهِ سُلْطَانًا وَمَأْوَاهُمُ النَّارُ وَبِئْسَ مَثْوًى

الظَّالِمِينَ» [آل عمران: ۱۵۱].

(به سبب آن که چیزی را به خدا شرک آوردند که دلیلی بر [حقانیت] آن نازل نکرده است، و جایگاه آنان آتش است و آرامگاه ستمکاران چه بد است.)

اما کسانی که پروردگارشان را می‌شناسند کسانی، که با دلشان به او رو می‌کنند، آنان خوشبختند:

«مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِنْ دَكْرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُخَوِّضَهُ حَيَاةَ طَيِّبَةٍ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» [النحل: ۹۷].

(هر کس در حالی که مؤمن است کار شایسته انجام دهد، مرد باشد یا زن، او را به زندگانی‌ای پاک زنده می‌داریم و پاداششان را به [حسب] نیکوترین آنچه می‌کردند، به آنان می‌دهیم.)
شیخ گفت:

برای مداوا به بریتانیا رفتم.

من را به یکی از بزرگ‌ترین بیمارستان‌های آن جا بردند.

مقامات بلند پایه و وزیران را به آن بیمارستان می‌آوردند.

وقتی بر طبیب وارد شدم و ظاهرهم را دید گفتم: تو مسلمان هستی؟
گفتم: بله.

گفتم: مشکلی وجود دارد که از زمانی که خودم را شناختم مرا حیران نموده است، آیا می‌توانی آن را از من گوش کنی؟
گفتم: بله.

گفتم: من ثروت زیادی دارم، شغل سطح بالا و مدرک عالی دارم و از تمام لذت‌ها استفاده کرده‌ام، از تمام شراب‌ها نوشیده‌ام، زنا کرده‌ام و به

کشورهای زیادی رفته‌ام، با این وجود احساس فشار همیشگی و خستگی از این لذت‌ها را دارم. نزد برخی از روان‌شناسان رفته‌ام، چندین بار در مورد خودکشی فکر کرده‌ام، شاید زندگی دیگری پیدا کنم که ملالت و خستگی نداشته باشد.

آیا تو احساس چنین ملالت و فشاری نمی‌کنی؟
گفتم: نه، بلکه من همیشه خوشوقتم. من راه حلی برای این مشکل دارم، ولی به من بگو، تو وقتی می‌خواهی چشمانت را بهره‌مند کنی چه می‌کنی؟

گفت: به یک زن زیبا یا یک منظره‌ی زیبا نگاه می‌کنم.
گفتم: وقتی می‌خواهی گوش‌هایت را بهره‌مند کنی چه می‌کنی؟
گفت: به یک موسیقی آرام گوش می‌کنم.
گفتم: وقتی می‌خواهی بینات را بهره‌مند کنی چه می‌کنی؟
گفت: عطری را استشمام می‌کنم یا به یک باغ می‌روم.
گفتم: خوب، زمانی که می‌خواهی چشمانت را بهره‌مند کنی، چرا به موسیقی گوش نمی‌کنی؟
تعجب کرد و گفت: امکان ندارد، چون این لذت مخصوص گوش است.

گفتم: زمانی که می‌خواهی بینات را بهره‌مند سازی چرا به یک منظره‌ی زیبا نگاه نمی‌کنی؟
بیشتر تعجب کرد و گفت: امکان ندارد، چون این لذت مخصوص چشم است و بینی نمی‌تواند از آن لذت ببرد.

به او گفتم: خوب، رسیدیم به آن چه می‌خواستیم. تو این فشار و خستگی را در چشمانت احساس می‌کنی؟
گفت: نه.

گفتم: در گوشت احساس می‌کنی؟ در بینی‌ات؟ دهانت؟ شرمگاهت؟
گفت: نه، بلکه در دلم، در سینه‌ام.

گفتم: تو این فشار را در دلت احساس می‌کنی و دل لذت خاص خودش را دارد که نمی‌تواند از چیز دیگری لذت ببرد، باید چیزی را که دل از آن لذت می‌برد بشناسی، چون با شنیدن موسیقی، نوشیدن شراب، نگاه و زنا دلت لذت نمی‌برد، این اعضا لذت می‌برند.

آن مرد تعجب کرد و گفت: درست است، چگونه دلم لذت ببرد؟
گفتم: شهادت بده «لا إله إلا الله محمد رسول الله» و در برابر خالقت سجده بکن، از هم و غمت به خدا شکایت بکن، آن وقت است که به خوشبختی، آرامش و اطمینان می‌رسی.

آن مرد سرش را جنباند و گفت: چند کتاب در مورد اسلام به من بده و برایم دعا کن، من مسلمان خواهم شد.

من معالجه‌ام را تکمیل کردم و برگشتم، شاید او بعد از آن اسلام آورده است.

خدای تعالی راست فرمود:

«يَا أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُمْ مَوْعِظَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ وَشِفَاءٌ لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٥٧﴾ قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْيَفْرَحُوا هُوَ خَيْرٌ مِّمَّا يَجْمَعُونَ» [یونس: ۵۷، ۵۸].

(ای مردم، از [سوی] پروردگارتان پندی [برای] شما آمده است و شفایی برای آن [دردی] که در سینه‌هاست و رهنمود و بخشایشی برای مؤمنان (۵۷) بگو: به فضل خدا و رحمتش، باید شادمان گردند. آن از آنچه فراهم می‌آورند بهتر است.)

شگفتا از افرادی که به دنبال آرامش، گشایش و خوشبختی در جای دیگر هستند، در حالی که خدای تعالی می‌فرماید:

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَخْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» [الجماعه: ۲۱].

(آیا کسانی که مرتکب بدی‌ها شدند، پنداشتند که آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند؟ که زندگانی و مردنشان یکسان باشد. چه بد حکم می‌کنند.)

خداوند در میان زندگی خوشبختان و بدبختان در دنیا و آخرت فرق گذاشته است.

شیخ گفت:

روزی جوانی نزد من آمد. در چهره‌اش نگریدم، تاریک و گرفته بود. خواسته‌اش را جویا شدم، ساکت شد، دوباره پرسیدم، سخن نگفت. به او نگاه کردم، اشک‌ها از چشمانش سرازیر بود. از او پرسیدم: چرا گریه می‌کنی؟

گفت: از شدت فشار و گرفتگی، نمی‌توانم نفس بکشم. ای شیخ، به خدا قسم، احساس می‌کنم که کوهی روی سینه‌ام است که جلوی نفس‌هایم را گرفته است. دیگر نمی‌توانم مردم، دوستانم و حتی مادر، پدر، خواهر و برادرانم را تحمل کنم، نمی‌توانم با آنان بنشینم، خنده‌ام واقعی نیست و

خوشحالی‌ام تظاهر است. نزد تو آمده‌ام تا مرا با دم و دعا معالجه کنی، یا کسی را به من معرفی کنی تا مرا معالجه کند، سپس صدایش را حبس کرد و ساکت شد.

از او پرسیدم: باید این فشار علتی داشته باشد. علت چیست؟

گفت: نمی‌دانم.

گفتم: روابطات با پروردگار چگونه است؟

گفت: بد است. داستانم را گوش کن.

گفتم: بگو.

گفت: وقتی چهارده سال داشتم پدرم برای تحصیل به آمریکا رفت و مرا نیز با خود برد. پدرم به من اهمیت نمی‌داد و مرا که در سن نوجوانی بودم در میان رقااص‌خانه‌ها و بازارها رها کرد. وقتی بعد از دو سال تحصیلش را تمام کرد به ریاض برگشتیم. از او خواستم تا مرا به آمریکا برگرداند تا تحصیلم را کامل کنم، ولی او نپذیرفت. سال سوم دبیرستان بودم، تصمیم گرفتم در تمام درس‌ها مردود شوم. آن سال را دوباره خواندم و دوباره عمداً مردود شدم، برای بار سوم آن سال را خواندم و باز هم عمداً مردود شدم. وقتی پدرم این وضعیت را دید مرا به آمریکا فرستاد تا تحصیلم را کامل کنم. فرض بر این بود که تحصیل را در چهار سال تمام کنم تا از دبیرستان فارغ التحصیل شوم، ولی من آن را در نه سال تمام کردم.

هیچ گناهی روی زمین نیست که در آن‌جا انجام نداده باشم. چون

می‌خواستم به اندازه‌ای که می‌توانم از جوانی‌ام بهره ببرم.

پس به ریاض برگشتم و شروع به تحصیل در دانشگاه کردم. هنوز

هم این گناهان بزرگ و کوچک را انجام می‌دهم، ولی این فشار شدید گلویم را گرفته و بر زندگی‌ام فشار می‌آورد. از همه چیز خسته شده‌ام. همه چیزی را آزمایش کرده‌ام ولی ملالت و گرفتگی همواره با من است. همه‌ی این سخنان را گفت و می‌کشید جلوی اشک‌هایش را بگیرد، ولی می‌گریست.

از او پرسیدم آیا نماز می‌خوانی؟
گفت: نه.

گفتم: اولین راه علاج برای این هم و غم این است که ارتباط را با کسی که دلت در دستان اوست و هر طور بخواهد آن را می‌چرخاند، درست کنی. بر نماز خواندن در مسجد محافظت کن. هفت روز بعد نزد من بیا.

روزها گذشت.

بعد از یک هفته با چهره‌ای دیگر نزد من آمدم. به محض این که مرا دید من را در آغوش گرفت و گفت: خدا به تو جزای خیر بدهد. ای شیخ، به خدا قسم، در خوشبختی و سعادت به سر می‌برم که نه سال است آن را نچشیده‌ام. در مورد فشار، ملالت و ناراحتی از او پرسیدم، همه از او دور شده بود. خدای تعالی راست فرمود:

«فَمَنْ يَرِدِ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يَرِدْ أَنْ يَضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّما يصْعَدُ فِي السَّمَاءِ كَذَلِكَ يَجْعَلُ اللَّهُ الرِّجْسَ عَلَى الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ» [الأنعام: ۱۲۵].

(پس هر کس را که خداوند بخواهد هدایتش کند دلش را برای اسلام می‌گشاید. و هر کس را که بخواهد در بی‌راهی واگذارد، دلش را سخت

تنگ کند که گویی در آسمان بالا می‌رود. و خداوند بدینسان ناپاکی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند، قرار می‌دهد.)

شیخ گفت:

روزی شخصی نزد من آمد و گفت: ای شیخ، برادرم جادو شده است. می‌خواهم کسی را به ما معرفی کنی که چیزی از قرآن و رقیه‌ی شرعی بر او بخواند.

از او خواستم با برادرش ملاقات کنم. وقتی نزد من آمد بیمار بود، چهره‌اش گرفته، دلش تنگ و وضعیتش پریشان بود.

پرسیدم: مشکل چیست؟

گفت: من جادو شده‌ام!

پرسیدم: علامت‌های جادو در تو چیست؟

گفت: همواره احساس تنگی می‌کنم، ملالت و ناراحتی همیشه همراه من است، از هر چیزی خسته شده‌ام. از قاطی شدن با مردم بدم می‌آید، حتی تحمل نشست و برخاست با مادرم، برادران و خواهرانم را ندارم. مشکلات میان من و همسرم زیاد شده است و یک سال است نزد خانواده‌اش رفته است. از هم‌نشینی با فرزندانم خسته شده‌ام. سپس اشک‌هایش جاری شد و ساکت شد.

به او گفتم: چرا مطمئن می‌شوی جادو شده‌ای؟ شاید آن چه بر سر تو آمده است مجازاتی از سوی خدای تعالی به خاطر بعضی از گناهانت باشد. شاید خدای تعالی در حالی که نافرمانی‌اش را می‌کنی به تو نگاه کرده و گشایش سینه را از تو گرفته است. خدای تعالی می‌فرماید:

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فِيمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ»

[الشوری: ۳۰].

(و هر مصیبتی که گریبان گیرتان شود، از دستاورد خودتان است و خداوند) از بسیاری از گناهان در می گذرد.

گفت: نه، من جادو شده‌ام، رقیه‌ی شرعی را بر من بخوان.

گفتم: خودت را محاسبه کن، مراقب کارهایت باش و مژده‌ی سلامتی

بده.

گفت: نه، بلکه من جادو شده‌ام، بر من بخوان.

وقتی زیاد اصرار کرد، یک لیوان آب که در کنارم بود برداشتم،

سپس سوره‌ی فاتحه را خواندم و در آن دمیدم، سپس به او گفتم: بخور، برایت خواندم.

آب را خورد و رفت.

بعد از دو روز برادرش با من تماس گرفت و گفت: ای شیخ، مژده

بده، خداوند آن خواندن را مفید قرار داد!

تعجب کردم و گفتم: چگونه؟!

گفت: دیروز برادرم تمام روز نزد مادر و برادرانم بود، شب همسر و

فرزندانش را آورد، ای شیخ، به خدا قسم، مادرم و همسرش برایت دعا می کنند. خدا به خاطر باز کردن جادو به تو جزای خیر دهد.

به خدا قسم تعجب کردم و از او خواستم تا با برادرش نزد من بیاید.

وقتی آمدند از بیمار پرسیدم: خوب فلاتی، آیا جادو را پیدا کردی؟

گفت: نه، ولی چیز دیگری پیدا کردم، فیلم‌های مبتذل و مواد مخدر.

گفتم: چگونه؟

گفت: وقتی از نزد تو رفتم به محاسبه‌ی خود پرداختم، در این آیه

تأمل کردم:

«وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ...» [الشوری: ۳۰].

(و هر مصیبتی که گریبان‌گیرتان شود، از دستاورد خودتان است...) دنبال شکاف بودم، دیدم که من هرگز بر اقامه‌ی نماز پایبند نیستم، اضافه بر این که مدت‌هاست به فیلم‌های مبتذل نگاه می‌کنم، به خاطر نگاه کردن به این فیلم‌ها از همسر و فرزندانم بدم آمد. فشارهمواره با من است. شروع به مصرف مواد مخدر کردم تا این فشار از من دور شود، پس بر هم و غم افزوده شد. به خاطر این فشار زیاد گمان می‌کردم که جادو شده‌ام. این فیلم‌ها را جمع کردم و سوزاندم، مواد مخدری که نزد من بود باز کردم و در دستشویی ریختم و روی آن آب ریختم و توبه به سوی خدا را اعلان کردم.

ای شیخ، به خدا قسم، به محض این که این کار را کردم احساس کردم یک کوه از روی سینه‌ام کنار رفته است.

وصیت ششم

اهل بهشت گروهی هستند که از تعلق به محبت مخلوق فراتر رفته به عشق و محبت خالق پرداخته‌اند.

پروردگارشان آنان را دوست دارد و آنان هم پروردگارشان را دوست دارند. پروردگارشان نزد آنان از خانواده‌ها، جان‌ها و ثروت‌هایشان محبوب‌تر است.

چقدر در سحرها به درگاهش تملق و مناجات کردند و از ترسش در روز گریستند، چشمانشان مشتاق دیدارش و دل‌هایشان از بزرگی محبتش پاره پاره است.

فَلَيْتَكَ تَحَلُّوْا وَ الْحَيَاةُ مَرِيْرَةٌ * وَلَيْتَكَ تَرْضَى وَالْأَنَامُ غَضَابٌ
وَلَيْتَ الَّذِي بَيْنِي وَبَيْنَكَ عَامِرٌ * وَبَيْنِي وَبَيْنَ الْعَالَمِينَ خَرَابٌ
إِذَا صَحَّ مِنْكَ الْوُدُّ فَالْكُلُّ هَيْنٌ * وَكُلُّ الَّذِي فَوْقَ الثَّرَابِ تُرَابٌ
(کاش تو شیرین باشی و زندگی تلخ باشد، کاش تو خشنود باشی و موجودات ناراحت باشند!)

کاش میانه‌ی من و تو آباد باشد و میانه‌ی من و عالمیان خراب باشد!
وقتی دوستی تو برقرار باشد همه چیز آسان است و هر چه روی خاک قرار دارد خاک است!)

جانشان مشتاق دیدن پروردگارشان شده تا جایی که سزوار نگاه کردن به او در روز قیامت شده‌اند و خداوند مرده‌ی آن را به آنان داده و فرموده است:

«وَجُودَةٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ (۲۲) إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» [القيامة: ۲۲، ۲۳].

(آن روز چهره‌هایی تازه [و خرم] هستند (۲۲) نظاره‌گر به پروردگارشان).

از اینان باش، مواظب باش از کسانی نباشی که دلشان به عشق حرام پیوند خورده است، شاید تو یکی را دوست بداری، چون شب نماز می‌خواند، روز روزه می‌گیرد، حافظ قرآن است یا دعوت‌گر به سوی خداست، این عشق و محبت به خاطر خداست و صاحبش به خاطر آن اجر و پاداش دارد. کسانی که به خاطر خداوند همدیگر را دوست دارند در روز قیامت بر منبرهایی از نور هستند که پیامبران و شهدا نسبت به آنان غبطه و رشک می‌خورند.

شاید کسی را دوست داشته باشی به خاطر زیبایی چهره‌اش، شیرینی سخنش و یا ناز و عشوه‌اش، بدون توجه به صلاح و طاعتش برای خدا. این محبت برای غیر خداست و تو را از خدا دور می‌کند و خداوند صاحبانش را تهدید کرده و گفته است:

«الْأَخِلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ» [الزخرف: ۶۷].

(آن روز دوستان با همدیگر دشمن هستند مگر پرهیزگاران).

هم‌چنین فرموده است:

«وَيَوْمَ يَعْصِي الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اتَّخَذْتُ مَعَ الرَّسُولِ سَبِيلًا (۲۷) يَا وَيْلَتَى لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فَلَانًا خَلِيلًا (۲۸) لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ الذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَكَانَ الشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولًا» [الفرقان: ۲۷ - ۲۹].

(و روزی که ستمکار [از روی حسرت] دستانش را می‌گزد. می‌گوید: ای کاش من [هم] همراه رسول [خدا] راهی راست در پیش می‌گرفتم (۲۷)

وای بر من، ای کاش فلانی را دوست نمی گرفتم (۲۸) به راستی مرا از پند، پس از آن که به سوی من آمد، گمراه ساخت و شیطان تنها گذار انسان است.)

این دوستان که وجه اشتراکشان انجام چیزهایی است که خشم خدا را بر می انگیزد، در روز قیامت عذاب می شوند. عشق و محبتشان تبدیل به دشمنی می شود، چنان که خدای تعالی می فرماید:

«ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُم بِبَعْضٍ وَلَيَعَنُ بَعْضُكُم بَعْضًا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ...» [العنکبوت: ۲۵].

(آن گاه در روز قیامت برخی از شما برخی [دیگر] را انکار می کند و برخی از شما به برخی دیگر لعنت می فرستد و جایگاهتان آتش [جهنم] است.)

یکی از بزرگ ترین اسباب وقوع این عشق حرام نگاه کردن به فیلم های مبتذل است که مردان و زنان در آن با هم قاطی هستند. تا آن جا که در قلب بیننده می افتد که اختلاط یک امر عادی است و دنبال یک معشوق و معشوقه ای می گردد.

بزرگ تر از آن اگر این فیلم ها حاوی صحنه های عشق و جنس باشد، دست زدن و بوسیدن، زمانی که پسران و دختران جوان این ها را ببینند به حرکت در می آیند، ساکوتشان بر طرف می شود، حیا برداشته می شود و بلا نصیب شان می گردد.

هم چنین کسی که عکس های فسق و فجور و صحنه های بی بند و باری را می بیند، ناگزیر نفسش دنبال تقلیدشان در هر جایی است، در بازار، در رخت و خوابش، در دفترش و شیطان مرتب او را به سوی آن دعوت می کند.

به این خاطر وقتی خدای تعالی دستور حفظ شرمگاه را از زنا صادر کرد، قبل از آن دستور فرو هشته داشتن چشم را داد و فرمود:

«قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَيَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ»

[النور: ۳۰].

(به مردان مؤمن بگو که چشمانشان را [از دیدن نامحرم] فرو پوشند و پاکدامنی ورزند. این برایشان پاکیزه تر است.)
و در حدیث آمده است:

«الْعَيْنُ تَزْنِي وَزَنَاهَا النَّظَرُ» (بخاری و مسلم).

(چشم گناه می کند و زنایش نگاه کردن است.)

از جمله اسباب چنگ زدن به این عشق، گوش دادن به ترانه هاست،

ابن مسعود رضی الله عنه گفته است: «ترانه رقیه ی زناست، یعنی راه و ابزارش.»

شگفتا، این را ابن مسعود رضی الله عنه می گوید، زمانی که ترانه را کنیزکانی که

خرید و فروش می شدند، می خواندند، زمانی که ترانه با دایره و شعر فصیح

بود. او می گوید: ترانه رقیه ی زناست، اگر زمان ما را ببیند که صداها و

آهنگ ها متنوع شده و ترانه ها در ماشین، هواپیما، زمین و دریا شنیده

می شود، چه می گوید؟! چه شری که در ترانه هاست! چیزی جز عشق و

عاشقی در آنان نیست.

تو را به خدا قسم، آیا ترانه خوانی ترانه ای در مورد فروهشته داشتن

چشم خوانده است؟

یا در مورد سرپرستی یتیمان؟

یا نماز خواندن در مسجد؟

یا توبه؟

چیزی در این مورد ننشیده‌ایم، از کوزه همان برون ترواد که در اوست. دل این ترانه‌خوان پر از شهوت است، به لذت‌ها چنگ زده و آن چه دارد مصرف می‌کند و در دل پسران و دختران جوان می‌اندازد و آنان را دعوت می‌کند که وارد چیزی شوند که او وارد شده و از چیزی بخورند که او خورده و زمانی که سگ از ظرف یکی از شما خورد و به آن دهان زد، باید هفت بار آن ظرف شسته شود؛ البته یک بار با خاک!

چنگ زدن جوانان به جوانی مثل او و فریفته شدن دختران جوان به دختر جوانی مثل او خطر بزرگ و حادثه‌ی اسفباری است.

کسی که در مورد نگاه حرام سهل‌انگاری کند، این کار او را در یکی از این دو خطر می‌اندازد، یا عشق زنان یا عشق هم‌جنسان و شیطان همواره او را وسوسه می‌کند تا در فحشا بیفتد، پناه بر خدا.

خداوند این فحشای زشت را مذمت کرده و آن را همراه شرک و کشتن قرار داده و فرموده است:

«وَالَّذِينَ لَا يَدْعُونَ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ وَلَا يَقْتُلُونَ النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُونَ...» [الفرقان: ۶۸].

(و آنان که با خداوند معبودی دیگر را [به نیایش] نمی‌خوانند و جانی را که خداوند [کشتنش را] حرام کرده است جز به حق نمی‌کشند و زنا نمی‌کنند. و هر کس چنین کند به [کیفری] دشوار بر می‌خورد.)

سپس خداوند عذاب زناکاران در قیامت را ذکر کرد و فرمود:

«وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا (۶۸) يَضَاعَفُ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَيَخْلُدُ فِيهِ مُهَانًا (۶۹) إِلَّا مَنْ تَابَ...» [الفرقان: ۶۸ - ۶۹].

(چرا که هر کس این (کارهای ناشایست شرک، قتل و زنا) را انجام

دهد، کیفر آن را می بیند. عذاب او در قیامت چند برابر می گردد و خوار و ذلیل همیشه در عذاب می ماند. مگر کسی که توبه کند...

چه دختر جوانی که جوانی اش را ضایع کرده، خانواده اش را رسوا کرده و یا خود را به سبب آن چه عشق نامیده کشته است و چه پسر جوانی که به خاطر آن چه نامش را عشق گذاشته، روزها و ساعت هایش را مشغول کرده و نفس های زندگی اش را ضایع کرده است. ما در زمانی هستیم که فریبنده ها زیاد و شهوت ها متنوع شده است.

فسادگران در کانال ها و مجله ها عقل ها و دست ها را مورد خطاب قرار نمی دهند، بلکه غریزه ها و شهوت حرام را مورد خطاب قرار می دهند. پسران جوان سرگرداند در میان مجله هایی که می فریبند، شهوت هایی که واگیردار است، کانال های لخت، و فیلم های مبتذل و فاسد.

داروی همه دوستان صالح، فروهشته داشتن چشم، نکاح حلال، پر کردن وقت بی کاری با چیزهای مفید است و تردیدی نیست که رفاهیت زاید و ضعف ایمان منجر به این چیزهای پوچ می شود.

شیخ گفت:

پسر عمویم در یکی از کشورهای مجاور زندگی می کرد، کشوری که بی بند و باری در آن آشکار است. این مرد ثروتمند و پولدار بود و پسران و دخترانش بزرگ شدند، وقتی یکی از دخترانش پا به دانشگاه گذاشت از او تقاضا کرد که یک ماشین برای او بخرد که هر طور می خواهد با آن به این طرف و آن طرف برود. او خشمگین شد و گفت: ماشین کلید شر است، شاید فاسقان در سر راهت قرار بگیرند و تو را بر آن دارند که در خیابان با مردان، پلیس راهنمایی و غیره اختلاط پیدا کنی، من و برادرت در مورد تو

کوتاهی نکردیم.

دختر پافشاری کرد و گریست تا این که ماشین را برایش خرید، هر طور که دلش می‌خواست می‌رفت و می‌آمد. وقتی سال اول دانشگاه را تمام کرد و تعطیلات آمد به پدرش گفت: می‌خواهم تعطیلات را در انگلستان با دوستانم برای آموزش زبان انگلیسی بگذرانم.

پدر بیچاره تعجب کرد و گفت: در انگلستان! نیازی ندارد.

اصرار کرد و گریست.

به او گفت: برو، ولی من یا برادرت با تو می‌آیم.

او ناراحت شد و گفت: من به خودم اعتماد دارم، امکان ندارد در بدی

بیفتم.

پدرش نپذیرفت، ولی او دارویش را می‌دانست. گریست، در اتاق را به رویش بست، اعتصاب کرد، غذا نخورد و آب ننوشید تا این که دل پدر به حالش سوخت و چشمش اشکبار شد و گفت: از اتفاق بیرون بیا. به بریتانیا می‌روی.

دختر خوشحال شد، شروع به جمع کردن ساک‌ها و لباس‌هایش کرد. ولی کاسه‌ی صبر پدر این بار لبریز شد و دانست که باید یک راه حل قاطع پیدا کند، چه کرد؟

پدر گوشی تلفن را برداشت و به یکی از نزدیکانشان زنگ زد که در شهری در راه مکه‌ی مکرمه زندگی می‌کند. با او تماس گرفت و گفت: فلائی، آیا فلان پسر عموی ما را به یاد داری، کسی که در خیمه در صحرا زندگی می‌کند؟

دوستش گفت: بله، او هنوز در صحرا زندگی می کند، گوسفند می چراند، چند شتر دارد، کره ی حیوانی و کشک می فروشد.

دوست ما پرسید: آیا ازدواج کرده است؟

گفت: نه، کی زن به او می دهد، او یک اعرابی بیابان نشین است. در یک جا قرار ندارد، هر وقت که می خواهد با خیمه اش به این طرف و آن طرف می رود.

گفت: خوب است. من بعد از دو روز به مکه می آیم، نهار نزد تو هستم، می خواهم فلاتی را دعوت کنی تا با ما نهار بخورد.
گفت: خوب.

سپس با او خدا حافظی کرد و تلفن را قطع کرد...

پدر نزد دختر آمد و گفت: با ماشین برای عمره می رویم، سپس از طریق فرودگاه جده با هواپیما به بریتانیا می روی.

روز سفر که فرا رسید، ساک ها را جمع کردند و خانواده در امان خدا حرکت کردند.

وقتی راه مکه نصفه شد پدر به شهر دوستش رفت و به خانواده اش گفت: کمی در خانه ی فلاتی استراحت می کنیم و غذا می خوریم، سپس سفر را کامل می کنیم.

به خانه ی دوستش رسید. زنان نزد زنان رفتند و او نزد مردان رفت. با دوستش که شتر و گوسفند داشت ملاقات کرد، خیلی با او صحبت کرد، سپس به او پیشنهاد کرد که دخترش را به ازدواجش در آورد، او فوراً موافقت کرد. سپس یک عاقد شرعی آوردند و عقد نکاح را بستند.

سپس پدر خارج شد و ساک‌های دختر (عروس) را از ماشینش به ماشین شوهرش برد و خانواده‌اش را صدا زد که خارج شوند. همسرش با بچه‌هایش خارج شدند، دختر نازپرورده هم خارج شد و دستش را از غبار منزل تکان می‌داد و به خاطر مگس‌ها و حشرات شکایت می‌کرد.

وقتی با پدرش سوار شد پدرش مژده‌ی ازدواجش را به او داد. او فکر کرد شوخی می‌کند، ولی او جدی بود.

دستور داد از ماشین پیاده شود و نزد شوهرش برود. سر باز زد، گریست، خودش را به مادرش چسباند.

پدر نزد داماد رفت و گفت: همسرت، عروس خانم خجالت می‌کشد که با تو بیاید، بیا او را ببر.

آن مرد خوشحال و شادمان، خرامان خرامان و با ناز آمد، در ماشین را باز کرد و او را با خود برد و سوار ماشینش کرد و به طرف صحرا به راه افتاد و در میان گرد و غبار ماسه‌ها ناپدید شد، او را به خیمه‌ی سعادت و خوشبختی برد.

پدر انسان خردمندی بود، بر گریه و خواهش‌های مادر غلبه کرد و بقیه‌ی خانواده را به شهرش برد، یک هفته گذشت، پدر با دوستش که در شهر بود تماس گرفت و اخبار داماد جدید و دخترش را جویا شد. او گفت: دو روز پیش آن دورا در بازار دیدم، حالشان خوب است.

روزها و ماه‌ها گذشت. پدر اخبار را از دوستش از طریق تلفن دریافت می‌کرد. وقتی یک سال گذشت دوستش با او تماس گرفت و به او مژده داد که خدا به دخترش یک پسر داده است.

بعد از چند ماه خانواده برای دیدار دخترشان رفتند و به شهر دوستان رسیدند. او را با خود برداشتند و صحرا را شکافتند. در میان ماسه‌ها حرکت کردند و دنبال دخترشان و خیمه‌اش می‌گشتند. همان طور که می‌رفتند به یک خیمه رسیدند که جلوی آن یک زن حامله بود و در کنارش یک پسر کوچک. وقتی نزدیک شدند دخترشان بود، خوشحال شد، به آنان خوش آمد گفت.

شوهرش را صدا زد، آمد و آنان را گرمی داشت.

از دواجش با این مرد از دانشگاه و انگلستان برایش بهتر بود.

ناگفته نماند که ازدواج دختر بدون رضایتش جایز نیست، ولی من این ماجرا را آوردم تا عاقبت رفاه و بی‌کاری را برای دختران و پسران جوان بیان کنم.

شاید شیطان دختر و پسر جوان را بفریبد که او زیبا و جذاب است و طرف دیگر از او خوشش می‌آید. زمانی که در بازار می‌رود و با دوستان می‌خندد، گمان می‌کند که جلب توجه می‌کند و رهگذران و بینندگان را فریفته‌اش می‌کند، این مسأله او را بر آن می‌دارد که نمایش بدهد و بذل و بخشش کند. صاحبان شهوت هم به شیوه‌های مختلف در صدد بازی دادن او هستند، وقتی شهوت‌شان را با او اشباع کردند و به خواسته‌هایشان رسیدند او را رها می‌کنند و دنبال شکار دیگری می‌روند.

شیخ گفت:

در یکی از مساجد سخنرانی کردم، وقتی از مسجد خارج شدم جوانی کنار ماشینم منتظر بود. اندام لاغری داشت، چهره‌اش رنگ پریده و

ظاهرش ترسناک می نمود. به او گفتم: چه می خواهی؟

گفت: ای شیخ، تصمیم گرفته ام توبه کنم.

گمان کردم که او از قاچاق مواد مخدر، دزدی یا قتل می خواهد توبه کند، چون ظاهرش چنین نشان می داد، از او پرسیدم و گفتم: از چه توبه کنی؟

گفت: از دختر بازی!

تعجب کردم و ساکت شدم. در حالی که می خواستم او را تشویق کنم گفتم: بله، سپاس خدایی را که به تو توفیق توبه داد.

با صدای بلند گفت: ولی امری است که مرا از توبه منع می کند.

گفتم: آن چیست؟

گفت: زمانی که در بازار راه می روم دختران رهايم نمی کنند. در هر جا مزاحم می شوند.

فکر کن شیطان چگونه او را فریب داده است.

شگفتا از مرد و زن مسلمانی که شیطان با یک نگاه یا یک کلمه او را فریب می دهد، در حالی که می داند در آینده به خاطر آن چه به دلش خطور کرده و نگاهی که کرده محاسبه می شود.

یکی از بزرگ ترین صفات اهل بهشت صبر در برابر شهوت هاست، به این خاطر در روز قیامت به آنان گفته می شود:

«سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ» [الرعد: ۲۴].

(به خاطر بردباریتان سلام بر شما باد، پس جزای آن سرای چه نیک

است!)

ولی به جهنمیان گفته می شود:

«أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا وَاسْتَمْتَعْتُمْ بِهَا فَالْيَوْمَ تُجْزَوْنَ
عَذَابَ الْهُونِ.» [الأحقاف: ۲۰].

(آیا نعمت‌های پاکیزه‌تان را در زندگانی دنیویتان از بین بردید و از
آن‌ها بهره‌مند شدید؟ اکنون از عذاب خفّت بار کیفر می‌بینید.)
آیا از صابران در برابر شهوت‌ها خواهی بود تا موفق به ورود به
بهشت‌های پر از نعمت شوی.

وصیت هفتم

آزمند باش که احکام دین را بیاموزی و به دیگران هم آموزش بدهی. این یک عبادت بزرگ است، بلکه وظیفه‌ی انبیاست که بالاترین مقام را در میان بهشتیان دارند، به خاطر شرافت علم و بالا بودن رتبه‌اش، خدای تعالی به پیامبرش می‌فرماید:

«وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» [طه: ۱۱۴].

(و بگو: پروردگارا، به من دانشی بیفزای.)

خدا به پیامبرش دستور نداده که از او بخواهد چیزی را برایش افزون کند، مگر علم را و کسی که وضعیت بیشتر مردم را بررسی کند، می‌بیند که از علم و فراگیری آن و حضور در مجالس و خواندن کتاب‌های علمی روی گردانند که این مسأله باعث غرق شدن بسیاری از آنان در دریا‌های جهالت و سبک‌سری شده است.

یک بار جوانی دانشگاهی مرا نگه داشت و گفت: یک سؤال دارم.

گفتم: سؤال چیست؟

گفت: اگر بخواهم نماز نافله مثل وتر و ضحی بخوانم آیا باید وضو

بگیرم یا بدون وضو نماز بخوانم؟

از سؤالش تعجب کردم و گمان کردم منظورش را نفهمیده‌ام، از او

خواستم دوباره سؤالش را مطرح کند. او مثل بار اول آن را بیان کرد.

گفتم: البته که باید وضو بگیری. مگر در این شک داری؟

گفت: من این نماز را داوطلبانه می‌خوانم، پس چرا باید برایش وضو

بگیرم؟!

شیخ گفت:

در یکی از مساجد پیرامون احکام غسل و وضو سخنرانی کردم، وقتی خارج شدم یک جوان دانشجو جلو مرا گرفت و گفت: ای شیخ، گفתי که هر کس جنب از خواب بیدار شود به خاطر این که احتلام شده است، غسل بر او واجب است.

به او گفتم: بله صحیح است.

بر سرم فریاد کشید و گفت: آیا وضویی مثل وضوی نماز بر او واجب است یا یک غسل کامل؟

گفتم: بلکه یک غسل کامل. برایش لازم است که تمام بدنش را با آب بشوید، اگر این کار را نکرد بی وضویی اش بر داشته نمی شود در نتیجه نمازش درست نیست.

گفت: به خدا قسم، چندین سال است که وقتی در خواب جنب می شوم فقط به وضویی مثل وضوی نماز اکتفا می کنم و نمی دانستم که غسل در این وضعیت واجب است، مگر اکنون.

تعجیبی ندارد که چنین سؤال هایی در زمانی مطرح می شود که علمایش کم شده اند و جاهلانش زیاد، بلکه پیامبر ﷺ خبر داده است که:

«إِنَّ مِنْ أَشْرَاطِ السَّاعَةِ أَنْ يَرْفَعَ الْعِلْمُ وَيَكْثُرَ الْجَهْلُ» (بخاری و مسلم).

(یکی از نشانه های قیامت این است که علم کم شود و جهل زیاد شود.)

در حدیث آمده است:

«إِنَّ بَيْنَ يَدَيِ السَّاعَةِ أَيَّامًا يَرْفَعُ فِيهَا الْعِلْمُ وَيُنْزِلُ فِيهَا الْجَهْلُ» (بخاری و مسلم).

(قبل از قیامت روزگاری می آید که علم برداشته می شود و جهل و نادانی فراگیر می گردد.)

کسی که به مجالس بسیاری از مردم بنگرد، به خوبی می بیند که پر از معصیت و گناه است. مثل شنیدن یا نگاه حرام یا امور پوچ و حرف هایی که نفعی برای دین و دنیا ندارد.

شیخ گفت:

یک بار در مجلسی بودم که بیشتر از چهل مرد در آن حضور داشتند. سر و صدایشان زیاد شد و صداها بالا رفت و یک ساعت بدین منوال گذشت.

کوشیدم آنان را ساکت کنم، نتوانستم. یکی از بزرگان شان در کنارم نشسته بود، از او خواهش کردم که آنان را ساکت کند. او فریاد کشید و ساکت شدند.

به آنان گفتم: از زمانی که نشسته ایم شما در مورد اموری صحبت می کنید که نمی دانم آیا در نامهی اعمال نیکی ها نوشته می شود یا بدی ها. ولی یک سؤال از شما می کنم.

آیا همه ی شما سوره ی «قل هو الله احد» را از بر هستید؟
همه فریاد زدند: بله. بله.

گفتم: معنی «الله الصمد» چیست؟

همه ساکت شدند. گفتم: آیا سوره ی فلق را از بر هستید؟
گفتند: بله. بله.

گفتم: معنی «عَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ» چیست؟

همه ساکت شدند. گفتم: اگر شما در وقت نشستن تفسیر یک آیه، شرحی از یک حدیث یا حکمی از احکام دین را می‌آموختید برای شما بهتر و درست‌تر بود.

ابو القاسم علیه السلام می‌فرماید:

«أَيُّمَا قَوْمٍ جَلَسُوا فَأُطَالُوا الْجُلُوسَ، ثُمَّ تَفَرَّقُوا قَبْلَ أَنْ يَذْكُرُوا اللَّهَ وَيَصَلُّوا عَلَى نَبِيِّهِمْ إِلَّا كَانَتْ عَلَيْهِمْ مِنَ اللَّهِ تِرَةٌ، إِنْ شَاءَ عَذَابُهُمْ، وَإِنْ شَاءَ غَفَرَ لَهُمْ» (ترمذی و حاکم و لفظ از حاکم است).

(هر قومی که نشستند و نشستشان طولانی شد، سپس قبل از این که خدا را یاد کنند و بر پیامبرش درود بفرستند پراکنده شدند، انتقام و مجازات خدا بر آنان است، اگر بخواهد آنان را عذاب می‌کند و اگر بخواهد آنان را می‌آمرزد.)

تعجب از گروه‌هایی است که مجالسشان را با آن چه که مفید نیست می‌گذرانند و زمانی که کسی که به آنان فایده می‌رساند، سخن بگوید یا برای آنان سخنرانی کند از او روی می‌گردانند و احساس ملالت و خستگی می‌کنند. مشتاق پرداختن به چیز دیگر مثل کارهای پوچ هستند، بیم آن می‌رود که این‌ها شبیه کسانی باشند که خداوند در مورد آنان فرمود:

«وَإِذَا ذَكَرَ اللَّهُ وَخَذَهُ اِشْمَازَتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِّرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ» [الزمر: ۴۵].

(و چون خداوند به تنهایی یاد شود، دل‌های کسانی که به آخرت ایمان نمی‌آورند متنفر می‌شود و چون کسانی جز او یاد شوند، آن گاه است که آنان شاد می‌شوند.)

گویند که خالد بن صفوان یکی از فصیحان و ادیبان، مجالسش را با ذکر اخبار تاریخ و ادب آغاز می کرد، روزی مردی به او گفت: ای امیر، چرا وقتی می بینم اخبار را مرور می کنی، آثار را بررسی می کنی و اشعار را می سرایی، خسته می شوم و خوابم می برد؟!

خالد به او گفت: چون تو یک خر به شکل انسان هستی.

بله، کسی که هم و غمش در دنیا خوردن، نوشیدن و خوابیدن است و از طلب علم و فراگیری دین غفلت می ورزد، شبیه چهارپایان است، نزدیک به ویرانی است، نفس هایش محدود و اوقاتش ظایع است.

مواظب باش برادرم که زندگی ات بیهوده تلف نشود.

تو شروع کن به فایده رساندن به مردم در مجالس، یک کتاب مفید با خود بیاور و چند صفحه از آن را برایشان بخوان، اگر چه که ده دقیقه باشد و با آن مجلسان را تزکیه کن و نفس هایتان را پاک کن.

ابراهیم تیمی گوید: در بیماری وفات قاضی ابویوسف به عیادتش آمدم، دیدم بیهوش است، وقتی به هوش آمد به من گفت: ای ابراهیم، در رمی جمره ها کدام یک برای حاجی بهتر است: این که پیاده آنان را پرتاب کند یا سواره؟

گفتم: سواره.

گفت: اشتباه کردی.

گفتم: پیاده.

گفت: اشتباه کردی.

گفتم: تو بگو، خدا از تو راضی باد!

گفت: آن رجمی که نزدش برای دعا می‌ایستند بهتر این است که پیاده آن را پرتاب کند و آن رجمی که نزدش نمی‌ایستند بهتر آن است که سواره آن را پرتاب کند.

گفتم: خداوند با علمت به مردم سود برساند و از طرف من به تو جزای خیر دهد، سپس از پیشش برخواستم.

وقتی به درخانه‌اش رسیدم صدای گریه بر او را شنیدم، او مرده بود، خدا رحمتش کند.

فقیه والجبی گوید: بر ابوریحان بیرونی که جان می‌داد وارد شدم، نفسش بند آمده بود، سینه‌اش تنگ شده بود و در این حالت مسأله‌ای از میراث را به یاد آورد که قبلاً به او گفته بودم، به من گفت: یک روز در مورد حساب مادر بزرگ‌ها از جهت مادر به من چه گفتی؟

به خاطر این که دلم به حالش می‌سوخت گفتم: آیا در این وضعیت بگویم؟!

به من گفت: ای مرد، آیا از دنیا بروم و این مسأله را بدانم بهتر نیست از این که بمیرم و آن را ندانم؟!

من آن مسأله را برایش بازگو کردم و او آن را حفظ کرد.

سپس از نزدش رفتم، وقتی در راه بودم صدای گریه بر او را شنیدم. از این همت‌های والا پند بگیر و بر کوتاهی و دون همتی خود گریه کن و آن چه از عمرت را از دست داده‌ای دریاب و اجازه نده که اوقات و نفس‌هایت بیهوده تلف شود.

خودت را عادت بده که روزی بر تو نگذرد مگر این که چند صفحه

از یک کتاب مفید بخوانی یا تفسیر یک آیه را مطالعه کنی و یا معنی یک حدیث را بیاموزی، اگر روزی بر تو گذشت که تقوایی در آن روز کسب نکردی و از علم بهره‌ای نبردی، آن روز از عمرت نیست.

طلب علم یکی از اسباب ورود به بهشت است. پیامبر اکرم ﷺ

می‌فرماید:

«وَمَنْ سَلَكَ طَرِيقًا يَلْتَمِسُ فِيهِ عِلْمًا سَهَّلَ اللَّهُ لَهُ بِهِ طَرِيقًا إِلَى الْجَنَّةِ وَمَا اجْتَمَعَ قَوْمٌ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللَّهِ يَتْلُونَ كِتَابَ اللَّهِ وَيَتَدَارَسُونَهُ بَيْنَهُمْ إِلَّا نَزَلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ وَغَشِيَتْهُمْ الرَّحْمَةُ وَخَفَّتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ وَذَكَرَهُمُ اللَّهُ فِيمَنْ عِنْدَهُ وَمَنْ بَطَّأَ بِهِ عَمَلُهُ لَمْ يَسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ» (مسلم).

(هر کس راهی را برای جست‌وجوی علم در پیش بگیرد، خداوند با آن، راهی به سوی بهشت برای او هموار می‌نماید؛ و هر گاه عده‌ای در یکی از خانه‌های خدا (مساجد) جمع شدند که کتاب خدا را تلاوت کنند و به همدیگر آن را تعلیم دهند، آرامش بر آنان وارد می‌شود و رحمت خدا آنان را فرا می‌گیرد و ملائکه آنان را فرو می‌پوشانند و خداوند در زمره‌ی کسانی که همواره در حضور او هستند، از آنان یاد می‌کند؛ و کسی که عمل خیرش نتواند به او کمک کند، نسب او هیچ فایده‌ای برای او ندارد و به دادش نمی‌رسد.)



وصیت هشتم

بهشتیان، پروردگارشان را بزرگ داشتند، بر گام‌های ترس ایستادند، از پیامدهای گناهان ترسیدند، لذت زندگی‌شان را رها کردند تا پروردگارشان را در حالی ملاقات کنند که از آنان راضی است.

ماعر بن مالک رضی الله عنه اسلمی جوانی از صحابه بود، در مدینه زندگی می‌کرد و متاهل بود. یک روز شیطان او را وسوسه کرد و در مورد کنیزک مردی از انصار گول زد، به دور از چشمان مردم با او خلوت کرد و شیطان سومین آنان بود، هم‌چنان هر یک را برای دیگری آراسته جلوه می‌داد تا این که زنا کردند.

وقتی ماعر از جنایتش فارغ شد و شیطان دست از سرش برداشت گریست، خود را محاسبه و ملامت کرد، از عذاب خدا ترسید، زندگی برایش تنگ شد و گناه او را محاصره کرد، تا آن جا که نزد طیب دل‌ها رفت، در برابرش ایستاد و به خاطر سوز درون فریاد زد و گفت: یا رسول الله ﷺ این بنده‌ی دورترین زنا کرده، مرا پاک کن.

پیامبر ﷺ از او رو گرداند از طرف دیگرش آمد و گفت: یا رسول الله زنا کردم، مرا پاک کن.

پیامبر ﷺ فرمود: وای بر تو، برو، از الله طلب آمرزش کن، و به سوی او توبه کن.

او چند قدمی رفت، ولی طاقت نیاورد، نزد پیامبر ﷺ برگشت و گفت: یا رسول الله مرا پاک کن.

رسول الله ﷺ فرمود: وای بر تو، برگرد، از الله آمرزش بخواه و به درگاهش توبه کن.

او چند قدمی دور شد و سپس برگشت و گفت: مرا پاک کن.
پیامبر ﷺ بر سرش فریاد کشید و فرمود: وای بر تو، از کجا می دانی که زنا چیست؟

سپس دستور داد که او را بیرون کنند و او را بیرون کردند.
سپس دوباره نزدش آمد و گفت: یا رسول الله، زنا کردم مرا پاک کن.
سپس فرمود: وای بر تو، تو از کجا می دانی که زنا چیست؟ و دستور داد که او را طرد و خارج کردند.

سپس نزدش آمد و نزدش آمد، وقتی زیاد نزدش آمد، رسول الله ﷺ از قومش پرسید: آیا دیوانه است؟

گفتند: یا رسول الله، ما در او مشکلی ندیده ایم.

فرمود: آیا شراب خورده است؟

یکی از حاضران برخاست و دهانش را بو کرد، بوی شراب از او استشمام نکرد. پیامبر ﷺ رو به او کرد و فرمود: آیا می دانی که زنا چیست؟

گفت: بله، به یک زن به صورت حرام نزدیک شدم، همان طور که یک مرد به صورت حلال به زنش نزدیک می شود.

پیامبر ﷺ فرمود: هدف از این سخن چیست؟

گفت: می خواهم مرا پاک کنی.

فرمود: بله.

دستور داد او را سنگسار کنند. او را سنگسار کردند تا این که مرد.

خدا از او راضی باشد.

وقتی بر او نماز خواندند و او را دفن کردند پیامبر ﷺ با تعدادی از یارانش از کنار قبرش عبور کرد، پیامبر ﷺ شنید که یک نفر به دوستش می‌گوید: به این مرد نگاه کن، خدا او را پوشید، ولی او نپذیرفت تا این که مثل سگ‌ها سنگسار شد.

پیامبر ﷺ چیزی نفرمود و ساعتی به راهش ادامه داد تا این که از کنار مردار یک خر عبور کرد که خورشید آن را سوخته و باد کرده بود و پاهایش به هوا بلند شده بود.

فرمود: فلانی و فلانی کجاست؟

گفتند: ما هستیم یا رسول الله.

فرمود: فرود آیید و از مردار این خر بخورید.

گفتند: ای پیامبر خدا، خدا تو را بیمارزد، چه کسی از این می‌خورد؟

فرمود: تعرض شما به آبروی برادران بدتر از خوردن مردار است، او توبه‌ای کرده که اگر در میان یک امت تقسیم شود به همه می‌رسد. قسم به ذاتی که جانم در دست اوست او اکنون در رودهای بهشت غوطه می‌خورد. (اصل داستان در بخاری و مسلم آمده و من آن را از مجموع روایات که در کتاب‌های حدیث آمده است روایت کردم).

خوشا به حال ماعز بن مالک، بله، زنا کرد، پرده‌ای را که میان او و پروردگارش بود درید، ولی وقتی از معصیت و گناه فارغ شد و لذت‌ها رفت، حسرت باقی ماند، بدی در چشمش بزرگ شد، پشیمان گشت و توبه‌ای کرد که اگر در میان یک امت تقسیم شود به همه می‌رسد.

سخن ما در مورد مالک علیه السلام به این معنا نیست که از هر کسی که مرتکب گناه کبیره‌ای شده است تقاضا می‌کنیم که بخواهد حد بر او اقامه شود، ولی چیزی که می‌خواهیم این که اجازه ندهیم گناه دل را اشباع کند تا با آن انس بگیرد و توبه نکند. پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد وضعیت قلب‌ها خبر داده و فرموده است:

«تُعْرَضُ الْقُلُوبُ عَلَى الْفِتَنِ عَوْدًا عَوْدًا فَأَيُّ قَلْبٍ أَشْرَبَهَا نَكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ سَوْدَاءٌ وَأَيُّ قَلْبٍ أَنْكَرَهَا نَكِتَ فِيهِ نُكْتَةٌ بَيْضَاءٌ حَتَّى تَصِيرَ عَلَى قَلْبَيْنِ عَلَى أَيْضٍ مِثْلِ الصَّفَا فَلَا تَضُرُّهُ فِتْنَةٌ مَا دَامَتِ السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ وَالْآخِرُ أَسْوَدُ مُرْبَادًا كَالْكُوزِ مُجْحِيًا لَا يَعْرِفُ مَعْرُوفًا وَلَا يَنْكِرُ مُنْكَرًا إِلَّا مَا أَشْرَبَ مِنْ هَوَاهُ» (به روایت مسلم).

(فتنه‌ها بر دل‌ها مثل حصیر، یک چوب پس از دیگری عرضه می‌شود. هر دلی که فتنه را بپذیرد یک نقطه‌ی سیاه در آن زده می‌شود و هر قلبی که آن را رد کند یک نقطه‌ی سفید در آن زده می‌شود تا این که دو قلب می‌شود، یکی سفید مثل صفا که تا آسمان و زمین بر پا هست فتنه نمی‌تواند به آن ضرری برساند و دیگری سیاه خاک آلود هم چون کوزه‌ی سرنگون که نه معروفی را می‌شناسد و نه منکری را انکار می‌کند، مگر آن‌چه از هوایش نوشیده شود.)

آن دل‌های سفید که اگر در معصیت بیفتند می‌لرزند و به سوی توبه و بازگشت می‌شتابند، کجایند؟

سهل‌انگاری در مورد گناهان راه بدی و گمراهی در دنیا و آخرت است.

بهشتیان چون پند داده شوند پند می‌گیرند، آیا در مورد قعنبی شنیده

ای؟ همان امام، عالم و محدث.

در جوانی شراب می‌خورد و با فاسقان هم‌نشین بود. یک روز دوستانش را دعوت کرد تا نزدش مستی کنند و جلوی در خانه‌اش در انتظارشان نشست.

شعبه بن حجاج، امام محدث از آن جا عبور کرد و مردم پشت سرش می‌دویدند.

قعبنی از ازدحام مردم پیرامون آن شیخ تعجب کرد، از یکی از آنان پرسید و گفت: این کیست؟

گفت: امام شعبه بن حجاج.

او با تمسخر گفت: شعبه چیست؟

گفت: یک محدث و یک عالم.

وقتی قعبنی کلمه‌ی محدث را شنید برخاست و نزد شعبه رفت و از روی تمسخر به او گفت: برایم حدیث روایت کن.

(یعنی مادامی که محدث هستی برای من حدیث روایت کن.)

شعبه به او نگاه کرد و گفت: تو از اصحاب حدیث نیستی تا برای حدیث روایت کنم.

قعبنی خشمگین شد، خنجرش را کشید و گفت: یا برای من حدیث روایت می‌کنی یا با این خنجر به تو می‌زنم.

شعبه رو به او کرد و گفت: منصور از ربیع از ابن مسعود برای ما حدیث روایت کرد که گفت: رسول الله ﷺ فرمود:

«إِذَا لَمْ تَسْتَحْ فَأَفْعَلْ مَا شِئْتَ» (ترمذی).

(زمانی که حیا نکردی هر کار که می‌خواهی بکن.)
 وقتی قعنبی این حدیث را شنید در دلش که صاف بود تأثیر گذاشت و
 به یاد آورد که سال‌هاست با پروردگارش می‌جنگد، پس خنجرش را
 انداخت و به منزلش بازگشت و تمام شراب‌ها را بر زمین ریخت، سپس از
 مادرش اجازه خواست تا برای طلب علم به مدینه برود. در مدینه ملازم
 مالک بن انس شد تا احادیث زیادی از او حفظ کرد و یکی از محدثان
 بزرگ شد. سبب هدایتش یک موعظه‌ی گذرا بود، ولی این موعظه دلی
 زنده پیدا کرد.

وصیت نهم

آیا یکی از بزرگ‌ترین عبادت‌ها را به تو معرفی نکنم؟ رسول الله ﷺ در تمام احوال آن را انجام می‌داد، بلکه خداوند به مؤمنان دستور داده که آن را بعد از نماز، روزه، حج و حتی در هنگام جنگیدن، قبل از غذا و بعد از غذا، قبل و بعد از خواب و قبل و بعد از وارد شدن به دستشویی انجام دهند، با این وجود نیاز به روی آوردن به قبله، پوشاندن عورت، انجام دادن با جماعت، سفر و هزینه‌ی مالی به خاطرش ندارد.

این عبادت را می‌تواند بزرگ و کوچک، ثروتمند و فقیر، مرد و زن، عالم و جاهل، مشغول و بی‌کار انجام دهند.

آیا این عبادت را شناختی؟

این عبادتی است که خداوند مردان و زنان صالح را که آن را همواره انجام می‌دهند، ستایش می‌کند و می‌گوید:

«وَالَّذَاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَالذَّاكِرَاتِ أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»
[الأحزاب: ۳۵].

(و مردان و زنانی که خداوند را بسیار یاد می‌کنند، خداوند برای آنان آمرزش و پاداشی بزرگ فراهم دیده است.)
پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«أَلَا أَنبِئُكُمْ بِخَيْرٍ أَعْمَالِكُمْ وَأَرْكَانَهَا عِنْدَ مَلِيكِكُمْ وَأَرْزَعَهَا فِي دَرَجَاتِكُمْ
وَحَيْرَ لَكُمْ مِنْ إِنْفَاقِ الذَّهَبِ وَالْوَرَقِ وَخَيْرَ لَكُمْ مِنْ أَنْ تَلْقَوْا عَدُوَّكُمْ فَتَضْرِبُوا
أَعْنَاقَهُمْ وَيَضْرِبُوا أَعْنَاقَكُمْ»

قَالُوا: بَلَى.

قَالَ: «ذِكْرُ اللَّهِ تَعَالَى» (صحیح: ترمذی و ابن ماجه).

(آیا شما را به بهترین و پاک‌ترین اعمال‌تان نزد پروردگارتان و مؤثرترین آن‌ها در بالا بردن درجات شما که برایتان از بخشیدن طلا و نقره و از این که با دشمنانتان روبه‌رو شوید و گردن آنان را بزنید و آنان گردن شما را بزنند، بهتر است، خبر دهم؟) گفتند: بله.

فرمود: (آن، ذکر خدای بزرگ و بلندمرتبه است.)

معاذ بن جبل رضی الله عنه می‌گوید: هیچ چیز به اندازه‌ی ذکر خدا انسان را از عذاب نجات نمی‌دهد.

ابوهریره رضی الله عنه در روز و شب بیشتر از دوازده هزار تسبیح می‌گفت و می‌گفت: با این تسبیح نفسم را از آتش پاک می‌کنم.

از جمله‌ی بهترین ذکرها، خواندن آیت الکرسی بعد از هر نماز فرض است. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «کسی که بعد از هر نمازی آیت الکرسی را بخواند چیزی جز مرگ در میان او و ورود به بهشت قرار ندارد.» (صحیح: نسایی و ابن سنی).

هم‌چنین می‌فرماید:

«مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ يَتَوَضَّأُ فَيُنِلُّ أَوْ فَيَسْبِغُ الْوُضُوءَ ثُمَّ يَقُولُ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ إِلَّا فُتِحَتْ لَهُ أَبْوَابُ الْجَنَّةِ الْمَغَانِيَةِ يَدْخُلُ مِنْ أَيِّهَا شَاءَ» (مسلم).

(هر کس خوب وضو بگیرد سپس بگوید: اشهد ان لا اله الا الله و محمداً عبداً لله و رسوله هشت در بهشت برایش باز می‌شود که از هر کدام

می‌خواهد وارد شود.)

پس در تمام حالت‌ها خدا را ذکر کن. بله، شاید در نماز شب کوتاهی کنی، یا در روزه‌ی نافله یا صدقه، مواظب باش که در ذکر تنبلی نکنی، چون ذکر هزینه‌ای برایت ندارد. خدای تعالی می‌فرماید:

«فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ» [البقرة: ۱۵۲].

(پس مرا یاد کنید تا [من نیز] شما را یاد کنم و مرا سپاس بگذارید و از من ناسپاسی مکنید.)

وصیت دهم

مصدر گرفتن دین نزد تو چیست؟! یک سؤال مهم.

ملاحظه کردیم که بعضی از مردم دنبال فرصت‌ها هستند، خوشحال می‌شوند از کسی که طبق خواسته‌ی‌شان به آنان فتوا دهد. بعضی از آنان وقتی فتوایی موافق با خواسته‌اش می‌شود از خوشحالی می‌پرد و مفتی را می‌ستاید و می‌گوید: شیخ عالم این است. این شیخی است که واقعیت موجود را درک می‌کند. این کسی است که با بحران مسلمانان زندگی می‌کند.

این را در مورد فتوا می‌گوید، اگر چه که مخالف کتاب و سنت، باعث آبکی کردن دین، سهل انگاری در مورد نصوص شرعی و حيله‌گری برای جست‌وجو از رخصت‌ها و وضعیت‌های ضعیف باشد. مهم این است که یک فتوا است. بله یک فتوا. خداوند در روز قیامت یک سؤال مشخص از تو می‌پرسد:

«وَيَوْمَ يَنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ» [القصاص: ۶۵].

(و روزی که [خداوند] آنان را ندا می‌دهد، آن گاه می‌فرماید: به رسولان چه پاسخ دادید؟)

در مورد فلان شیخ و فلان شیخ از تو نمی‌پرسد، بلکه در مورد پیروی از قرآن و سنت از تو می‌پرسد. فقط، این سؤال مهم را یک بار دیگر برای تو مطرح می‌کنم، مصدر گرفتن دین نزد تو چیست؟

آیا هر کس که یک عبا و عمامه بپوشد و در شبکه‌های ماهواره‌ای

ظاهر شود و با الحمد لله شروع کند و با والله اعلم پایان دهد مفتی است؟
 آیا هر کس صلاحیت این را دارد که مصدر گرفتن دین باشد؟
 مقیاسی که با آن باید بر شیخ مفتی حکم کنی این است که باید
 فتوهایش موافق کتاب و سنت باشد.

«وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَىٰ فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ» [ص: ۲۶].

(و از خواهش [نفس] پیروی مکن که [آن] تو را از راه خدا گمراه
 می‌کند.)

شیخ گفت:

یک سخنرانی در یکی از مساجد ایراد کردم، یکی نزد من آمد و
 گفت: ای شیخ، چرا در مسأله‌ی اختلاط میان زن و مرد سخت‌گیری
 می‌کنی؟

شیخ، دکتر فلانی در فلان کانال می‌گوید: اختلاط در میان مردان و
 زنان در دعوتی‌ها و جشن‌ها جایز است، اگر نیت نیک و نگاه بدون شهوت
 باشد.

یک سخنرانی در جایی دیگر ایراد کردم و یکی آمد و گفت: ای
 شیخ، حکم ربا چیست؟

گفتم: حرام است، با تمام شکل‌ها و صورت‌هایش.

گفت: شیخ، فلانی در فلان کانال می‌گوید: این یکی از ضرورت‌های
 عصر است و ایرادی ندارد.

فرد سومی آمد و در مورد حکم ساز و موسیقی سؤال کرد، سپس
 گفت: شیخ، فلانی فتوا داده که حلال است.

دینت را در معرض هر کسی که می‌خواهد آن را ناقص یا فاسد کند،

قرار نده، فقط تو مورد محاسبه قرار می گیری و فقط تو سؤال می شوی:

«مَاذَا أَجَبْتُمُ الْمُرْسَلِينَ» [القصص: ۶۵].

(به رسولان چه پاسخ دادید؟)

مواظب باش که از کسانی نباشی که از امامان گمراه پیروی می کنند،

در حالی که پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

«إِنَّمَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي الْأَئِمَّةَ الْمُضِلِّينَ» (صحیح: ترمذی و دارمی).

(فقط بیم من آن است که ائمه از امامان گمراه پیروی کنند.)

خلاصه ی کلام این که سخن این فتوادهندگان سهل انگار در دین فقط

مورد قبول کم خردان و جاهلان می شود، عاقلان پشت سر هر نعره زننده ای

حرکت نمی کنند. به این دو مثال جالب نگاه کن:

اول: غیاث بن ابراهیم^۱ که تظاهر به علم می کرد و ادعا داشت که

احادیث زیادی حفظ دارد و آنان را روایت می کند. او فردی سرشناس و

سخنور بود. مردم پیرامونش جمع می شدند و او چیزهای عجیبی برایشان بیان

می کرد و آنان او را تصدیق می کردند. یک روز مردی او را دید که کاری

ناپسند می کند. به او گفت: آیا از مردم شرم نمی کنی؟

گفت: مردم کجا هستند؟

گفت: این هایی که دورت جمع شده اند.

گفت: منظورت این ها هستند، این ها مردم نیستند، این ها گاو هستند،

اگر می خواهی برایت ثابت کنم همراهم بیا.

سپس غیاث در مجلسش نشست و شروع به صحبت کردن در مورد

^۱ - کذاب و جعل کننده ی حدیث بود. ابو حاتم در کتاب مجروحین درباره اش گفته است: چیزهای عجیب و غریبی از افراد مورد اعتماد جعل می کرد.

بهشت و توصیفات بهشت برای مردم کرد. مردم ساکت بودند و گوش می‌کردند، وقتی دید به حرف‌هایش خوب گوش می‌دهند یک حدیث از خودش درست کرد و به آنان گفت: رسول الله ﷺ فرمود: «کسی که بتواند زبان‌ش را به نوک بینی‌اش برساند وارد بهشت می‌شود» مردم بلافاصله شروع کردند به بیرون آوردن زبان‌هایشان و می‌کوشیدند آن را به نوک بینی‌شان برسانند!

غیاث به دوستش نگاه کرد و به او گفت: مگر به تو نگفتم که اینان گاو هستند؟!

دومی مردی بود که ادعای علم وافر داشت و به هر سؤالی که از او پرسیده می‌شد، جواب می‌داد، هرگز در هیچ مسأله‌ای نگفت: نمی‌دانم. بلکه جواب‌هایی درست می‌کرد و دلایلی برای آن وضع می‌کرد و با آنان جلوی مردم تظاهر می‌کرد. یک روز چند نفر از عاقلان جمع شدند و گفتند: یا این مرد داناترین اهل زمین است یا از جهل ما سوء استفاده می‌کند.

سپس با هم توافق کردند که او را امتحان کنند. یک کلمه از شش حرف درست کردند، سپس نزد او آمدند، سرش را بوسیدند و او را بزرگ داشتند و گفتند: ای شیخ، یک سؤال، این سؤال برای ما معضل شده و می‌خواهیم جوابش را برای ما بیان کنی.

گفت: نزد فرد آگاه آمدید. سؤال شما چیست؟ من زنده باشم و با هم اختلاف کنید؟!

گفتند: «خفشار» چیست؟

گفت: «خنفسار» گیاهی است که در جنوب یمن می‌روید، کمی تلخ است و اگر شتر ماده آن را بخورد شیر در پستانش حبس می‌شود، شتر داران وقتی می‌خواهند شترانشان را بفروشند آن را به شترانشان می‌دهند که سر مشتری‌ها کلاه بگذارند و مشتری گمان کند که این شتر خیلی شیر دارد، در حالی که چنین نیست!

سپس شیخ تکیه کرد و گفت: «خنفسار» نزد عرب مشهور است و آن را در شعر هایشان ذکر کرده‌اند، پیامبر ﷺ هم در سنتش آن را ذکر کرده است!

شاعر در مورد محبوبه‌اش گفته است:

لَقَدْ عَقَدْتَ مَحَبَّتَكُمْ فُؤَادِي * كَمَا عَقَدَ الْحَلِيبُ الْخَنْفَسَارُ

سپس سرفه‌ای کرد و گفت: اما دلیل از سنت: پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

...

در این جا آنان به طرفش هجوم آوردند و فریاد زدند، بس است، بس است، از خدا بترس دروغ گو، بر زبان عرب دروغ بستی، بر شاعر دروغ بستی و می‌خواهی بر رسول الله ﷺ دروغ ببندی، سپس او را از میان‌شان طرد کردند.

پس دینت را در اختیار هر کسی قرار مده که به هر طرف آن را حرکت بدهد، باید در مفتی دو شرط باشد: علم و تقوا.

علم استدلال صحیح به نصوص کتاب و سنت است.

تقوا ترس از خدای تعالی در فتوا و عدم فریفته شدن در برابر مال یا جاه است، بلکه حق را می‌گویند و در راه خدا از ملامت هیچ ملامت‌گری

نمی ترسد.

علمای ربانی امروزه چقدر کم هستند.

وصیت آخر

ایستادن در برابر پروردگارت را به یاد آور و بدان این دنیا سرای گذار است نه قرار و از خدای تعالی پایان نیکو را طلب کن.

دوستم گفت: در کانادا مشغول تحصیل در رشته‌ی پزشکی بودم، هرگز روزی را فراموش نمی‌کنم که برای معاینه‌ی بیماران به بخش مراقبت‌های ویژه CCU بیمارستان رفتم. نام مریضی که در تخت شماره‌ی ۲ بود - به نام محمد - توجهم را جلب کرد.

به چهره‌اش نگاه کردم، ولی به خاطر دستگاه‌ها و لوله‌هایی که روی دهان و بینی‌اش بود نتوانستم او را درست ببینم. جوانی بیست و پنج ساله بود که به بیماری ایدز مبتلا بود و دو روز پیش بر اثر التهاب حاد ریه او را به بیمارستان آورده بودند.

وضعیتش خیلی خطرناک بود.

به او نزدیک شدم، کوشیدم با ملایمت با او سخن بگویم. محمد، محمد، او صدایم را می‌شنید، ولی با کلمات نامفهومی جواب می‌داد. با خانه‌اش تماس گرفتم. مادرش گوشی را برداشت. از لهجه‌اش معلوم بود که لبنانی تبار است. از طریق مادرش فهمیدم که پدرش تاجر بزرگی است که چند مغازه‌ی شیرینی‌پزی دارد. وضعیت پدرش را برایش توضیح دادم و سخن به درازا کشید. وقتی با او صحبت می‌کردم زنگ‌های خطر به شکل خطرناکی از دستگاه‌هایی که به آن جوان وصل بود بلند شد و اشاره به پایین آمدن حاد گردش خونس داشت. سراسیمه شدم و بر او نهیب زدم:

الان باید بیایی.

گفت: من مشغول کارم هستم، بعد از پایان کارم خواهم آمد.
گفتم: در آن وقت شاید کار از کار گذشته باشد و گوشی را گذاشتم.
بعد از نیم ساعت خانم پرستار به من خبر داد که مادر جوان آمده و
می‌خواهد مرا ببیند. با او روبه‌رو شدم. زنی میان سال که نشانه‌های اسلام بر
او ظاهر نبود. وقتی وضعیت پرشش را دید، زد زیر گریه. کوشیدم او را آرام
کنم و گفتم: به خدا تو کل کن و شفا را از او تقاضا کن.

با وحشت گفتم: تو مسلمان هستی؟

گفتم: الحمدلله.

گفت: ما هم مسلمان هستیم.

گفتم: خوب. چرا روی سرش نمی‌ایستی و آیاتی چند از قرآن را بر او
نمی‌خوانی، شاید خدا دردش را کم کند.

مادر لرزید سپس گریه‌ای تلخ سر داد و گفت: ها! قرآن! نمی‌دانم!
چیزی از قرآن حفظ نیستم!

گفتم: چگونه نماز می‌خوانی؟ مگر سوره‌ی فاتحه را حفظ نیستی؟

در حالی که اشک‌هایش را پاک می‌کرد گفت: از زمانی که به این
کشور آمده‌ایم، فقط نماز عید را می‌خوانیم.

وضعیت پرشش را از او جويا شدم، گفتم: وضعیتش نرمال بود، تا این
که به سبب آن دختر جوان بد شد.

گفتم: آیا نماز می‌خواند؟

گفت: نه، ولی نیت داشت که در آخر عمرش به حج برود.

صدای دستگاه‌های اختطار دهنده بالاتر و بالاتر می‌رفت. به جوان بیچاره نزدیک شدم، او با سكرات مرگ دست و پنجه نرم می‌کرد. دستگاه‌ها به شكل خطرناکی بوق می‌زدند. مادر با صدایی كه شنیده می‌شد گریه می‌کرد. خانم‌های پرستار با وحشت نگاه می‌کردند.

به گوشش نزدیک شدم و گفتم: لا إله إلا الله، بگو لا إله إلا الله. جوان جواب نمی‌داد. او می‌شنید، شروع کرد به هوش آمدن، کم‌کم به هوش آمد و به من نگاه می‌کرد، بی‌چاره با تمام اعضایش تلاش می‌کرد. اشك‌ها از چشمانش سرازیر بود، چهره‌اش به سیاهی منی گرایید. بگو: لا إله إلا الله. بگو: لا إله إلا الله.

با صدای بریده بریده شروع به سخن کرد: آه. آه. درد زیاد. آه. مسكن درد می‌خواهم. آه. آه.

جلوی اشك‌هایم را گرفتم و به او متوسل شدم. بگو: لا إله إلا الله. شروع به حرکت لب‌هایش کرد، خوشحال شدم، خدایا خواهد گفت، الآن می‌گوید، ولی او گفت: **I Cant. I Cant** ! دوست دخترم كجاست؟ دوست دخترم را می‌خواهم. نمی‌توانم، نمی‌توانم.

مادر نگاه می‌کرد و می‌گریست، نبض پایین آمد و متلاشی می‌شد. نتوانستم خود را كنترل كنم، با سوز شروع به گریه كردم، دستش را گرفتم، دوباره كوشیدم، خواهش می‌كنم بگو: لا إله إلا الله. - نمی‌توانم، نمی‌توانم.

نبض ایستاد، چهره‌ی جوان تاریك شد و سپس مرد.

مادر تاب نیاورد و خود را روی سینه‌اش انداخت و جیغ می‌کشید، این صحنه را که دیدم، نتوانستم خود را کنترل کنم، تمام عرف‌های پزشکی را فراموش کردم، بر سر مادر داد زدم: تو مسئول هستی، تو و پدرش، امانت را ضایع کردید، خدا شما را ضایع کند. امانت را ضایع کردید، خدا شما را ضایع کند.

«أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءٌ مَخْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ» [الجمالية: ۲۱].

(آیا کسانی که مرتکب بدی‌ها شدند، پنداشتند که آنان را مانند کسانی قرار می‌دهیم که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته کرده‌اند؟ که زندگانی و مردنشان یکسان باشد. چه بد حکم می‌کنند.)

در آخر

بزرگ‌ترین چیزی که مانع ورود بنده به بهشت می‌شود شرک به خداست، شرک به طور مطلق بزرگ‌ترین حرام است. پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«أَلَا أُنبئُكُمْ بِأكْبَرِ الْكِبَائِرِ؟» . ثَلَاثًا.

قَالُوا: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ.

قَالَ: «الْإِشْرَاكُ بِاللَّهِ» (بخاری و مسلم).

(آیا شما را از بزرگ‌ترین گناهان کبیره با خبر نسازم؟) - سه بار این پرسش را تکرار فرمود.

گفتند: آری یا رسول الله.

فرمود: (شرک آوردن به خدا).

امکان آموزش هر گناهی از طرف خداوند وجود دارد مگر شرک که باید توبه‌ی خاصی داشته باشد.

خداى تعالى می‌فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُشْرِكْ

بِاللَّهِ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا» [النساء: ۱۱۶].

(خداوند نمی‌بخشد که به او شرک آورده شود و جز آن را برای هر کس که بخواهد، می‌آمرزد و هر کس به خداوند شرک آورد، به گمراهی دور و درازی گرفتار آمده است).

از پدیده‌های این شرک که در خیلی از کشورهای مسلمان است

عبادت قبرها است، اعتقاد به اين كه اوليایی كه مرده‌اند حاجت‌ها را بر آورده می‌سازند، بلاها را دور می‌كنند و استعانت و استغاثه از آنان. در حالی كه خداوند می‌فرماید:

«وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا يَٰهٖ» [الإسراء: ۲۳].

(و پروردگارت [چنين] حكم كرد كه جز او را مپرستيد.)

هم‌چنين خواستن از مردگان، از پيامبران، صالحان و غيره... برای شفاعت يا برای رهایی از سختی‌ها. در حالی كه خداوند می‌فرماید:

«أَمَّنْ يَجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ ۚ إِنَّ اللَّهَ قَلِيلًا مَّا تَذْكُرُونَ» [النمل: ۶۲].

(نه، بلكه [سؤال اين است] چه کسی [دعای شخص] درمانده را، چون او را بخواند، می‌پذيرد و سختی را بر می‌دارد و شما را جانشينان زمین می‌سازد؟ آيا با خداوند معبود [ديگری] هست؟ اندکی پند می‌پذيريد.)
برخی همواره با ذکر نام شيخ يا ولی کمک می‌خواهند، هر وقت در مشكل، مصيبت يا بلایی می‌افتند، اين می‌گويد: ای محمد، او می‌گويد: ای علی، ای حسين، ای بدوی، ای گيلانی، ای شاذلی و ای رفاعی. اين عیدروس را صدا می‌زند و آن سیده زينب و ابن علوان را، در حالی كه خداوند می‌فرماید:

«إِنَّ الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ عِبَادًا أُمَّاتِكُمْ فَأَدْعُوهُمْ فَلْيَسْتَجِيبُوا لَكُمْ إِنَّ كُنْتُمْ صَادِقِينَ» [الأعراف: ۱۹۴].

(بی گمان کسانی را كه به جای خداوند [به نیایش] می‌خوانيد، بندگانِ امثال شما هستند، پس آنان را بخوانيد. اگر راستگويبید، بايد [پاسخ] شما را بدهند.)

بعضی از عبادت کنندگان قبرها دور قبر طواف می کنند، ستون هایش را در آغوش می گیرند، به آنان دست می زنند، چارچوب ها را می بوسند، سجده می کنند، در برابر آن ها با فروتنی می ایستند و حاجت هایشان را می طلبند، مثل شفای مریض، تقاضای بچه و بر آوردن نیاز. شاید زیارت کننده صاحب قبر را صدا بزند: سرورم، از شهر دوری این جا آمده ام، پس مرا دست خالی بر نگردان، در حالی که خدای تعالی می فرماید:

«وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ مَنْ لَا يَسْتَجِيبُ لَهُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَهُمْ عَنْ دُعَائِهِمْ غَافِلُونَ» [الأحقاف: ۵].

(و کیست گمراه تر از کسی که به جای خداوند کسی را [به دعا] بخواند که تا روز قیامت [دعای] او را اجابت نکند و آنان [معبودان دروغین] از دعایشان بی خبرند.)

و پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

«مَنْ مَاتَ وَهُوَ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ نِدَاً دَخَلَ النَّارَ» (بخاری).

(هر کس در حالی بمیرد که به غیر از خدا همتایی بخواند وارد آتش می شود.)

بعضی ها سرهایشان را نزد قبرها می تراشند.

بعضی ها کتاب هایی تألیف می کنند که تشویق به این شرک می کنند، مثل مناسک حج مشاهد و هدفشان از مشاهد قبرها و ضریح های اولیاست. بعضی ها معتقدند اولیا در جهان هستی دارای تصرف هستند و ضرر و نفع می رسانند، در حالی که خداوند می فرماید:

«وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ وَإِنْ يَرْزُقْكَ بِخَيْرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ يَصِيبُ بِه مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَهُوَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ» [یونس: ۱۰۷].

و اگر خداوند رنجی به تو برساند، آن را جز او باز دارنده‌ای نیست. و اگر خیری در حق تو بخواهد، فضلش را [نیز] باز دارنده‌ای نیست. آن را به هر کس از بندگان که بخواهد می‌رساند. و او آمرزنده‌ی مهربان است.)
نماز در مسجدی که در داخلش یا قبله‌اش قبر باشد جایز نیست، چون پیامبر ﷺ می‌فرماید:

«لَعْنُ اللَّهِ عَلَى الْيَهُودِ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ»
(بخاری و مسلم)

(خدا یهود و نصارا را لعنت کند، قبرهای پیامبرانشان را مسجد گرفتند.)

هم‌چنین می‌فرماید:

«أَلَا وَإِنَّ مِنْ كَانَ قَبْلَكُمْ كَانُوا يَتَّخِذُونَ قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ وَصَالِحِيهِمْ مَسَاجِدَ أَلَا فَلَا تَتَّخِذُوا الْقُبُورَ مَسَاجِدَ إِنِّي أَنهَاكُمْ عَنْ ذَلِكَ» (مسلم).

(بدانید که کسانی که پیش از شما بودند قبر پیامبران و صالحانشان را مسجد می‌گرفتند، آگاه باشید، شما قبرها را مسجد نگیرید، من شما را از این نهی کرده‌ام.)

از جمله پدیده‌های شرک برای خدا:

خدای تعالی می‌فرماید:

«فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَانْحَرْ» [الکوثر: ۲].

(پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن.)

یعنی برای خدا ذکر کن و بر اسم خدا.

پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«لَعْنُ اللَّهِ مَنْ ذَبَحَ لِغَيْرِ اللَّهِ» (مسلم).

(هر کس برای غیر از خدا ذبح کند خدا او را لعنت کند.)
 شاید در حیوان ذبح شده دو حرام جمع شود، یکی ذبح کردن برای غیر از خدا، مثل این که برای نزدیکی به غیر از خدا ذبح کند، مانند صاحب قبری که به او نزدیک می‌شود، یا برای جن یا باز داشتن شری از دیگری.
 یکی ذبح بر اسم غیر خدا، مانند کسی که اسم غیر از خدا را در وقت ذبح می‌برد مانند اسم ولی، که هر دو مانع خوردن آن‌ها می‌شوند.
 همچنین از انواع شرک نذر برای غیر از خداست، مثل کسانی که شمع‌ها، چراغ‌ها و صدقه‌ها را برای صاحبان قبرها نذر می‌کنند.
 از جمله انواع شرکی که منتشر است: جادو، کهنات (غیب‌گویی) و عرافت (فالگیری) است.

اما سحر، یکی از گناهان کبیره است که منجر به کفر می‌شود و ضرر می‌رساند، ولی نفعی نمی‌رساند. خدای تعالی در مورد آموختنش می‌فرماید:
 «وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ وَلَكِنَّ الشَّيَاطِينَ كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ»
 [البقرة: ۱۰۲].

(و سلیمان کفر نورزید، لیکن آن شیطان [صفت] ها به کفر گراییدند که به مردم سحر می‌آموختند.)
 کسی که سحر را به کار ببرد نزد بیشتر علما کافر است، خدای تعالی می‌فرماید:

«إِنَّمَا صَنَعُوا كَيْدُ سَاحِرٍ وَلَا يَفْلِحُ السَّاحِرُ حَيْثُ أَتَى» [طه: ۶۹].
 (در حقیقت، آنچه سرهم‌بندی کرده‌اند، افسون افسونگر است، و افسونگر هر جا برود رستگار نمی‌شود.)
 اما کاهن (غیب‌گو) و عراف (فال‌گیر) هر دو به خدای بزرگ

کافرانند، زمانی که ادعای دانستن غیب را بکنند، خدای تعالی می فرماید:

«قُلْ لَا يَغْلُمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ» [النمل: ۶۵].

(بگو: هر که در آسمان ها و زمین است- جز خدا- غیب را نمی شناسند.)

اینان از افراد ساده لوح برای چاپیدن اموالشان استفاده می کنند و راه هایی برای کشف غیب به کار می برند، مانند رمالی، کف بینی، فال قهوه و غیره... و اگر یک بار راست بگویند نود و نه بار دروغ می گویند، ولی ساده لوحان فقط این بار را که این دروغ گویان راست گفته اند به یاد می آورند و نزد آنان می روند تا آینده، سعادت، خوشبختی و بدبختی را در ازدواج، تجارت، جست و جوی گمشده و غیره بدانند.

حکم کسی که نزد آنان می رود:

اگر آن چه را می گویند تصدیق کند کافر است، چون پیامبر ﷺ می فرماید:

«مَنْ أَتَى كَاهِنًا أَوْ عَزَافًا فَصَدَّقَهُ بِمَا يَقُولُ فَقَدْ كَفَرَ بِمَا أُنْزِلَ عَلَى مُحَمَّدٍ ﷺ» (صحیح: احمد).

(هرکس نزد پیش گو یا فل گیری برود و سخنانش را تصدیق نماید، نسبت به آنچه بر محمد نازل شده، کفر ورزیده است.)

اما کسی که نزد آنان می رود، ولی تصدیق نمی کند که آنان غیب می دانند، برای تجربه و غیره می رود، این کافر نمی شود ولی مرتکب گناه بزرگی می شود و نماز چهل روزش پذیرفته نمی شود، چون پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

«مَنْ أَتَى عَرَّافًا فَسَأَلَهُ عَنْ شَيْءٍ لَمْ تُقْبَلْ لَهُ صَلَاةُ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً» (مسلم).
 (هرکس نزد فال گیرى برود و سخنانش را تصدیق نماید، نماز چهل شب او پذیرفته نمى شود).
 در کنار این، نماز و توبه بر او واجب است.

از آن جمله پناه بردن به برج های شانس در روزنامه ها و مجلات، اگر معتقد به تأثیر ستاره ها و افلاک در هستی بود، این شرک است، اگر برای سرگرمی خواند گناه است، چون سرگرمی با خواندن شرک جایز نیست، اضافه بر این که شاید شیطان در دلش بیندازد که آن را باور کند و وسیله ای برای شرک باشد.

از جمله شرک اصغر که شاید تبدیل به اکبر شود استعمال تمیمه ها، مهره ها و حلقه های فلزی و آویزان کردن آن ها از گردن کودکان و دیگران برای دور کردن چشم زخم، بستن شان به بدن، آویزان کردن آن ها در ماشین و خانه، پوشیدن انگشترهایی که معتقدند بلا را رفع یا دفع می کند.

همه ی آن چه گذشت حرام است، چون پیامبر اکرم ﷺ می فرماید:

«مَنْ عَلَّقَ تَمِيمَةً فَقَدْ أَشْرَكَ» (صحیح: احمد).

(هر کس یک تمیمه (مهره) به خود آویزان کند شرک ورزیده است).
 انجام دهنده اش اگر معتقد باشد که این چیزها به غیر از خدا نفع و ضرر می رساند معتقد به شرک اکبر شده است. و اگر معتقد بود باعث نفع و ضرر است مرتکب شرک اصغر است. چون خدای تعالی آنان را سبب قرار نداده است.

هم چنین سوگند خوردن به غیر از خدا:

برای مخلوقی جایز نیست که به غیر از خدا قسم بخورد، چون سوگند

خوردن، بزرگ داشتی است که جز برای خدا زینده نیست، پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید:

«مَنْ خَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» (صحیح: احمد).

(کسی که به غیر از خدا سوگند بخورد به تحقیق که شرک ورزیده است.)

پس سوگند خوردن به کعبه، امانت، شرف، زندگی فلانی، جان پیامبر، جان ولی، پدران و مادران همه‌ی این‌ها حرام است. کسی که در چیزی از این‌ها قیاس کرد کفاره‌اش این است که بگوید: «لا إله إلا الله» چنان که در حدیث صحیح آمده است: کسی که سوگند خورد و در سوگندش گفت: قسم به لات و عزی. پس بگوید: «لا إله إلا الله» (بخاری). از جمله چیزهایی که منجر به شرک می‌شود الفاظ حرام است، مثل این که بگوید: پناه به خدا و تو، این از الله است و تو، و من کسی جز الله و تو را ندارم. بهتر است کلمه‌ی سپس را در آن بیاورد و بگوید: من به خدا سپس به تو. هم چنین در سایر جملات.

هم چنین تمام جملاتی که در آنان دشنام دادن به زمانه است، مثل این زمان بدی است، این ساعت نحسی است، زمانه مکار است و غیره. چون دشنام دادن به زمانه به خالق زمانه است که الله عز و جل است.

چنان که برای مرد و زن مسلمان شایسته است که از بدعت در دین دوری کنند، از آن جمله جشن‌های بدعتی مثل جشن تولد پیامبر، یا جشن شب بیست و هفت رمضان و جشن شب اسرا و معراج و غیره...

از خدا می‌خواهم که تو را حفظ کند، تو را موفق بدارد و عقیده‌ی ما را به شوائب شرک پاک کند، آمین.

در پایان: ای برادر محبوب، ای خواهر بزرگوار، این سفارشات را از نصیحت‌هایم برایت استخراج کردم، روحم را در آن ریختم، صادقانه خیرخواه و راهنماییت بودم. انتظارم از تو کم‌تر از دعای پنهانی برایم نیست که رحمت‌ها از ارحم الراحمین بر من و تو نازل شود، چون خدای تعالی داناتر است. و صلی الله و سلم علی نبینا محمد.

این کتاب

این کتاب، پیامی است به هر مرد و زن و فراخوانی است برای هر مرد و زن، اگر آزمند انجام خیر هستند. خدای تعالی به مردان و زنان مؤمن امر کرده که خیر را انجام دهند، در کارهای خیر از هم سبقت بگیرند و در مقابل به آنان وعده‌ی بهشت داده است.

این کتاب تلاشی است برای بیان راه‌های بهشت. در این کتاب، عبرت‌ها و نجوایی است از مردان و زنان توبه کننده. عبرت از داستان جوانی که بیماری‌ها با او دست و پنجه نرم می‌کند، داستان دختری که در لذت‌ها غرق شده است و داستان‌های کسانی که به دنبال شهوت هستند. درنگی است با غرب‌زدگان و خنفساریان و نصیحتی است برای کسی که به شرک آلوده شده است.

کلماتی است پیرامون قیام شب و ذکر زیاد، نجوایی پیرامون عشق و فروخته داشتن چشم، تذکری پیرامون نیکی به پدر و مادر و اشاره‌ای به اهمیت دعوت و نشر دین.

کلماتی است که دختران و پسران جوان در مجالس، مدارس و دانشگاه‌ها از آن بهره می‌برند. از خدا می‌خواهم که آن را پیامی از دل به دل قرار دهد و آن را از ریا و شهرت پاک کند و سبب هدایت خواننده‌اش بگرداند.

آمین... آمین...